

مجله فرهنگ و هنر مسیحی

اکتبر ۲۰۲۴ - مهر ۱۴۰۳ - شماره ۱۰۲

NO:102 OCTOBER- 2024



ماهنامه اسمیرنا به صورت رایگان عرضه می گردد



Smyrna Magazine NO 102



www.smyrna-magazine.com

Smyrna Church JBM

SMYRNA MAGAZINE
NUMBER: 102
OCTOBER-2024

Copyright © 2024 by JBM
Presented By Jubal Band Ministries

ارتباط با ما

اگر از نسخه آنلاین استفاده می کنید کانستنت روی آدرس ها کلیک کنید تا مستقیم وارد شوید

www.smyrna-magazine.com

smyrnamagazine@gmail.com
info@jubalbandministries.org

@smyrna.jubal.church

Smyrnachurch_jbm
Smyrna_church_jbm

Smyrna Church (JBM)
Omid Sabooki

(+1) 469 793 96 88
(+1) 770 268 91 76
(+90) 534 269 75 45

Smyrna Church (JBM)

سر دبیری
عیسی

مجله مسیحی اسمیرنا

مهر ۱۴۰۳ / اکتبر ۲۰۲۴

مجله شماره ۱۰۲

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

امید سبوکی

صفحه پردازی: احسان، زهرا، حسن
طراحی صفحات: تیم گرافیک اسمیرنا
طراحی جلد: المیرا، امید
ترجمه: مهسا، مینا، امید
ویراستاری: تیم اسمیرنا

همیاران اسمیرنا

بهزاد، جواد، جیمز، یاشار، بهنام، زهرا، سمیه، فرناز، کاوه، مایا، مانده، فرشید، ادموند، ادیسون، استیو، مریم، مسعود، شمس، علی، تراب، هلنا، محمدحسین، سارا، مهسا، حسین، متیاس، شپلا،...

و کلیسای اسمیرنا در
ترکیه، ایران، کانادا، اروپا و آمریکا

«یوبال باند» گروه فرهنگی و هنری مسیحیان ایرانی و فارسی زبان می باشد. شما می توانید مقالات، مطالب، دنوشته و شهادت های خود را برای درج در مجله اسمیرنا برای ما ارسال فرمایید. اختیار ویرایش و خلاصه کردن مقالات با هیات تحریریه مجله می باشد. ناشران مجله از درج مقالات و نکاتی که حاوی مطالب اهانت آمیز به کلیساها، ادیان دیگر و یا گروه های سیاسی باشد، معذورند. مقالات مندرج در این مجله الزاماً نظریه ناشران مجله یا موسسه یوبال باند نیست. کلیه حقوق مربوط به آثار نوشتاری و گرافیکی و دیگر محتویات این مجله به طور کامل متعلق به گروه یوبال باند می باشد، و هر گونه استفاده بدون مجوز کتبی از طرف مدیر مسئول، غیر قانونی و قابل پیگیری می باشد.

آنچه در این شماره می‌خوانیم:

سرمقاله

مرا به یاد آور

۶

از گوشه و کنار جهان

خبر

۸

رسم شاگردی

بروید و قوم‌ها ...

۱۰

خانواده‌ای زیر صلیب

سیمین

۱۲

نقش و نگار

نقش بر روی ظروف غذا

۱۶

نگاهی به سیخای جهان

زوتوپیا

۱۸

شما می‌توانید برای دسترسی مستقیم به صفحه مورد نظر، روی آن کلیک کنید و برای بازگشت به صفحه فهرست نیز بر روی دکمه بازگشت کلیک کنید.



نگاهی به سیخای ایران

انزوا

۲۰

معرفی کتاب

۲۱۳ سوال که پولس ...

۲۲

کلیسا در جفا

شهامت شاهی ...

۲۴

سبک زندگی، زندگی سالم

مطالعه

۲۶

تنور (آشپزی)

گراتن سبزیجات

۲۸

تاریخ سازان آسمانی

درگ ویلمز

۳۰

کانون شادی

داستان یونس

۳۲

آیه ماه

به یاد آور

۳۶

صفحه روز

تجربه را بشنو

۳۸

من یک زن هستم

سارا

۴۰

ارتش برای دعا

طیس

۴۴

دلنوشته‌های دور و نزدیک

نامه به پدر

۴۶

سرگرمی

جدول

۴۸

معرفی برنامه‌ها

ارتباط با ما

۵۰



سر مقاله

مرا به یاد آور!!!



نرمی و خنکی چمن‌های زیر پاهایم و لطافت خاک، گویی تمام آرامش را از پاهایم به بدن می‌رساند. هر چقدر بیشتر قدم می‌زدم، بیشتر می‌دویدم، انگار پُرت‌تر و لبریزتر از شادی می‌شدم. صدای نهر جاری در کنارم چنان آهنگ دلنوازی بر گوش‌هایم می‌نواخت که تمامی سلول‌هایم را به رقص و وجد در می‌آورد. آبی بی‌مانند، آسمانی که گویی از سما بر تمامی استخوان‌هایم جاری می‌شد و حیات و زنده بودنم را نفس می‌کشیدم.



با لبخندی می‌دویدم... ولی صبر کنید... صدایی حواسم را پرت می‌کرد... این صدای چیست؟؟؟ صدایی سین گونه که گوش‌هایم را از تَرُنْم موسیقی نهر دور می‌کرد.

نگاهی می‌کنم... به دنبال صدا... درختی بالای تپه... میوه‌های زیبا و پر نفوذ... راهم را کج می‌کنم و تا بالای تپه قدم‌هایم را با شک و ترس به طرف صدای ناآشنا برمی‌دارم... نگاهم به رنگ میوه‌ها خیره شده است.

...
- صدای سین گونه ادامه داد: «سلام... منطق و افکار را بیدار کن... در من...»

- اما کدام منطق؟ کدامین افکار. تمامی فکرم پر از مهر و محبت و عشق است. وفاداری و راستی... چیزی جز این نمی‌بینم...

- صدای سین گونه ادامه داد: «منطق من... صاحب همه چیز خواهی بود... قدرت و پادشاهی از آن خود تو خواهد شد... تو نخواهی مُرد... گرسنه هستی؟ به گرسنگی‌ات و رفع آن بیندیش... قدرت را دوست می‌داری؟ به جاه و شکوه خود در خودت بیندیش... تو خلقتی بی‌مانندی! به بی‌همتایی خود بیندیش...»

- من...؟؟؟ من...؟؟؟

- «آری... به خود بیندیش...»

- اما... صدای پدر چه؟

او مرا به اطاعت می‌خواند.

صدایی پر از مهر و آغوشی پر از عشق...

پدر اینجاست... اینجا دوست دارم...
گلم کن اراده‌ات را انجام دهم...
بار دیگر در کنار رودهای آرام قدم بردارم...
بار دیگر موسیقی گوش‌نیم را پر از شادی تو کند...
تشنه‌ام...
تشنه‌پادشاهی تو...
وزیستنم در پادشاهی‌ات...
مرا به یاد آور!!!



- صدای سین گونه گفت: «این به تو تعلق ندارد... متعلق به دیگری است... رهاش کن و به دنبال خواسته‌هایت باش...»

به دنبال خود درونی‌ات باش... به دنبال من... به دنبال من باش تا تو را به آنچه لایقش هستی برسانم...»

- به دنبال تو؟؟؟ اما تو کیستی؟ چرا آنچه پدر به من داد را متعلق به من نمی‌دانی؟ چرا از آنچه اراده اوست برای آینده‌ام مرا می‌گریزانی؟ تو کیستی؟

...

انگار دیگر آرامی و نرمی خاک و سبزه‌ها را حس نمی‌کردم... بی‌حس‌تر از مجسمه‌ای سرد... دست‌هایم را بر روی پاهایم می‌کشانم تا بدانم آیا هنوز پاهایم را حس می‌کنم؟... سردی خاصی بر پاهایم نشسته و با نگاهی، جای دو سوراخ فرمز که اطراف آن را کیبودی رو به رشدی پر کرده است را می‌دیدم... دو سوراخ کنار هم... نیشی که تمامی بدنم را غرق در سردی کرده است... دست دیگرم را برای لمس زخم‌ها می‌کشانم، اما میوه‌ای گاز زده از دستانت افتاد...

به آرامی از تپه پایین می‌آیم... دیگر موسیقی‌ای نیست، صدای سردی و سوز باد... دیگر نرمی و لطافتی لبریز از شادی بر من جاری نمی‌شود... اما... صدایی می‌آید... پدر است... چرا این همه ترس در خود دارم...

مگر قرار نبود «من» شوم؟ پس چرا خالی‌تر از هر پوچی شده‌ام...؟

پدر اینجا... اینجا را دوست دارم... کمکم کن... کمکم کن اراده‌ات را انجام دهم... بار دیگر در کنار رودهای آرام قدم بردارم... بار دیگر موسیقی، گوش‌هایم را پر از شادی تو کند... تشنه‌ام... تشنه پادشاهی تو و زیستنم در پادشاهی‌ات... مرا به یاد آور!!!

امیر سیوکر

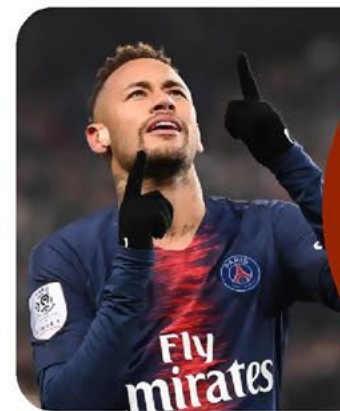


از گوشه و کنار جهان

خبر



پیشنهاد پادشاه به یک فوتبالیست مشهور برای اجتناب از صحبت درباره عیسی مسیح



«نیمار» یکی از مشهورترین بازیکنان فوتبال جهان است که صحبت‌هایش درباره عیسی مسیح همواره توجه رسانه‌ها را به خود جلب کرده است.

به گزارش «محبت نیوز» باشگاه فرانسوی پاری سن ژرمن ماده‌ای را به عنوان «بند اخلاق» به قرارداد نیمار جونیور بازیکن برزیلی این تیم افزود که در صورت اجتناب این فوتبالیست از «تبلیغات سیاسی و مذهبی» ماهانه تقریباً مبلغی معادل ۵۰۰ هزار دلار دریافت کند. منابع مطلع دلیل افزودن این ماده به قرارداد نیمار را حفظ وحدت و وجهه باشگاه پاری سن ژرمن عنوان کرده‌اند.

نیمار بارها درباره ایمان مسیحی‌اش با رسانه‌ها صحبت کرده و گفته است که در زندگی من عیسی مسیح در الویت می‌باشد. عضو کلیسای «بابتیست پنیل» واقع در شهر زادگاهش «سانو پائولو» است. به تازگی «نیوتن لوباتو» کشیش این کلیسا اعلام کرد که نیمار هر ساله چندین هزار یورو برای تربیت و پرورش جوانان مستعد شهر زادگاهش اهدا می‌کند.

به نوشته «ست سون»، فیلم ناکس از اتحادیه کلیساهای انجیلی می‌گوید: «اگرچه نیمار به طور مداوم اعتقادات خود را به دوستانش در میان می‌گذارد، اما به نظر می‌رسد با افزوده شدن این ماده ویژه به قراردادش دیگر نتواند به

راحتی این کار را انجام دهد. نیمار ممکن است احساس کند پست‌هایی که درباره ایمانش به عیسی مسیح در فضای مجازی به اشتراک می‌گذارد تأثیری ندارد، اما در دنیایی که پیروی از عیسی مسیح به طور فزاینده‌ای دشوار شده است، وی می‌تواند مشوق خوبی برای دیگران باشد. وقتی افراد مشهور آشکارا ایمان خود را ابراز می‌کنند، در واقع جویندگان حقیقت را به مطالعه و جستجوی بیشتر برای یافتن تشویق می‌کنند.»

ناکس با بیان اینکه درخواست باشگاه پاری سن ژرمن از نیمار و افزودن این ماده به قرارداد وی به شدت عمل غیر اخلاقی و با وحدت اعضای این تیم در تناقض است گفت: «من فکر می‌کنم این بسیار اشتباه است که تصور کنیم یک تیم با فشار بر بازیکنان و اینکه آنان درباره اعتقاداتشان سکوت کنند متحد می‌شود. باید بدانیم که قدرتی در اجبار نیست.»

وی در ادامه با اشاره به آیه‌ای از انجیل متی باب شانزدهم آیه ۲۶ گفت: «انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می‌تواند بدهد؟»

یک دختر پنج ساله در واپسین لحظات خدا زندگی را می‌بیند



دختر بچه‌ای در مورد مرگ و لحظه دیدارش با خدا شهادت داد. «نولا» که اکنون شش ساله است سالم به دنیا آمد، اما با افزایش سن تب او شروع شد و تمام شب فریاد می‌کشید. طولی نکشید که عفونت او بیشتر شد و دچار تشنج گردید.

دکتر یک روش رایج برای درمان او توصیه کرد و این روش تا مدتی موفقیت‌آمیز بود، اما یک بار در نیمه شب نولا به اتاق پدر و مادرش رفت و ناگهان به زمین افتاد. او غرق در خون بود و در حالیکه بی‌هوش بود او را به بیمارستان منتقل کردند. همچنان که او برای زنده ماندن می‌جنگید، پزشکان متوجه خونریزی ناشی از

یک اختلال ژنتیکی نادر در بدن او شدند. ظاهراً بیماری او راه علاجی نداشت و تنها با درمان‌های فشرده قابل کنترل بود. او باید یک عمر با درد و کبودی و خونریزی زندگی می‌کرد.

سرانجام نولا از بیمارستان مرخص شد و طی ماه‌های پس از بهبودی، مادرش متوجه تغییراتی در نولا شد. یک روز نولا بدون هیچگونه مقدمه‌ای پرسید: «مادر، من کی دوباره خدا را خواهم دید؟» مادر او تعجب کرد ولی در نهایت نولا دوباره زمانیکه مرده بود و خدا را ملاقات کرده بود به پدر و مادر خود گفت. او گفت که در کنار عیسی نشسته بود و او را در آغوش کشید. سپس مادر نولا از طریق معلم مدرسه‌اش متوجه شد که دخترش نقاشی‌های خدا را می‌کشد. معلم او همچنین گفت که او مرتباً با یکی از هم کلاسی‌هایش در مورد واقعی بودن خدا بحث می‌کند.

مادر نولا می‌گوید: «اینها موضوعاتی نیست که ما به او گفته باشیم یا در سر او گنجانده باشیم. اینها تماماً تجربه‌هایی می‌باشد که خودش کسب کرده است؛ تجربه‌هایی که هیچ توضیحی در مورد آن نمی‌توان ارائه داد.»

معلم او می‌گوید: «من فکر می‌کنم عیسی می‌دانست که نولا به آغوشش نیاز دارد. او همیشه آنجاست و منتظر است که ما را در آغوش بگیرد. نولا دختر برکت یافته‌ای است، چراکه خدا او را انتخاب کرده است.»

خانواده نولا اکنون مرکزی را برای کمک به سایر خانواده‌هایی که دارای کودکانی می‌باشند که از اختلالات نادر رنج می‌برند تأسیس نموده‌اند تا اندکی در چالش‌های آنان شریک باشند.

تلاش برای نجات مسافری در هواپیما خارج از حیطه کاری توسط چند آتش نشان



چندین آتش نشان، مسافر هواپیمایی را که در حین پرواز دچار مشکل اورژانسی شده بود خارج از وظیفه خود نجات دادند. این حادثه به ما یادآوری می‌کند که کارکنان بیمارستان، پلیس و آتش نشانان همیشه در حال خدمت ما هستند حتی اگر در مرخصی باشند و یا حتی رسماً مشغول به کار نباشند.

در حالیکه حدوداً سی دقیقه از پرواز می‌گذشت، مردی که در صندلی ردیف پشت گروهی از آتش نشانان نشسته بود دچار علائم تشنج شد.

در ابتدا یکی از آتش نشانان متوجه تغییر رنگ چهره این شخص می‌شود و وقتی با او شروع به حرف زدن می‌کند متوجه می‌گردد که فرد از شدت تشنج قادر به تکلم نیست. سپس با کمک دیگر همکارانش آن مرد را بر کف هواپیما دراز کرده و سعی نمودند نبض او را پیدا کنند که متأسفانه موفق نشدند. آنها با درک اینکه شخص ممکن است با یک مشکل جدی مواجه باشد بلافاصله از تمام آموزش‌های خود برای کمک به آن مرد استفاده کردند.

یکی از آنان خدمات CPR را انجام می‌داد درحالیکه دیگر همکارانش در حال بررسی و کنترل فشار خون و دیگر علائم حیاتی او بودند.

لحظات زیبا و تلاشی که این آتش نشانان برای نجات جان آن مرد انجام می‌دادند توسط دوربین چندین مسافر هواپیما ثبت و ویرال شد. یکی از آتش نشانان در گفتگو با خبرنگاری اظهار کرد: «پس از به هوش آمدن بیمار، IV را شروع کردیم و مقداری مایعات به او دادیم تا در طول پرواز هوشیار بماند.»

سپس هواپیما در نزدیکترین فرودگاه فرود آمد، جایی که فرد برای درمان به بیمارستانی منتقل شد و پس از مدتی حال او خوب گزارش شد. به گفته یکی از آتش نشانان، گروه پس از سفر با لوح تقدیر به خانه بازگشتند. او همچنین اضافه کرد که ما همیشه آماده خدمت هستیم حتی در مواقعی که وظیفه نداریم کاری انجام بدهیم، چراکه نجات جان انسان‌ها همیشه در اولویت زندگی ما قرار دارد.

او می‌گوید: «به عنوان یک آتش نشان، کار ما زمان و مکان تعیین شده‌ای ندارد و این بدان معناست که ما هر روزه باید در حال کار کردن باشیم، چه در ارتفاع سه هزار پایی و چه بر روی زمین و یا درون چاه، آسانسور، و یا حتی کوه؛ و این شغل ماست.» او در ادامه افزود: «ما این خدمات را در همه جا انجام داده بودیم ولی هرگز فکر نمی‌کردیم که در هواپیما با چنین تجربه‌ای مواجه شویم.»

خدا این آتش نشانان شجاع را در زمان و مکان مناسب قرار داد زیرا می‌دانست در آینده چه اتفاقی می‌افتد. خدا را برای تمامی فیض‌اش می‌ستاییم.

رسم شاگردی

تکیه دارد که از درون، ما را به اعلام این خبر خوش و دریافت این نجات برای همگان مشتعل می‌سازد. بشارت فقط یک عمل و کار انجام دادنی نیست بلکه زندگی یک ایماندار فریادی از کار مسیح در اوست و نوری که جهانیان مسیح را بشناسند و به طرف او روی برگردانند.

امروز می‌تواند نقطه شروعی برای هر یک از ما باشد تا بطلیم نور خداوند بر زندگی ما جاری شود و چنان راه را بر ما تابان سازد بلکه بدون ترس و شک، برای او قدم برداریم و بطرف ماموریت عظیم او بدویم.

شعله‌های اشتیاق و اعلام این نجات می‌تواند امروز بار دیگر بر ما جاری شود و زندگی ما را در برگیرد و نور مسیح بر ما، مهتابی درخشان از ما بسازد و ما را تبدیل گرداند تا جهان نور او را در ما ببینند، هر زانویی خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی خداوند زنده و منجی ماست؛ آمین.



امیر سبوحی

نامه و رساله به کولسیان، قلب خدا بر این ماموریت را برای ما بازگو می‌کند. جامعه و کلیسایی که مسیح را شناخته‌اند و در مسیح عمل می‌کنند و اکنون برای شناخت عمیق‌تر مسیح و آشکار سازی زیبایی‌های او بوسیله شاگردان و خادمین، پولس به این کلیسا می‌نویسد.

رهبر و رسولی که اصلاً این کلیسا را ندیده بود، اعضا و افراد آن را نمی‌شناخت و به وسیله اپافرس که در این کلیسا خدمت می‌کند از حال این مردم باخبر شده است و دست به تشویق آنها در ادامه این راه به قلم می‌برد.

پولس در زندان بود و از شنیدن کار عظیم خداوند در این کلیسا شاد گشته و از رشد آنان دلگرم می‌شود. لذت و خوشحالی پولس در این نامه بسیار ملموس است و دلگرمی او از بشارت‌ها و انجام ماموریت مسیح بوسیله این افراد ما را نیز به وجد می‌آورد.

دنیا و جهان مبشرین را به تبلیغ مسیح می‌شناسند، درحالی‌که این بشارت است. تبلیغ می‌تواند برای چیزی باشد که نمی‌شناسیم و فقط برای دریافت مزدی آن را تبلیغ می‌کنیم درحالی‌که بشارت وظیفه نیست بلکه بر باوری



بروید قوم‌ها را شاکر و سازید...

ماموریتی که در آخرین باب از انجیل متی به من و شما سپرده شد
«بروید قوم‌ها را شاکر و سازید...»

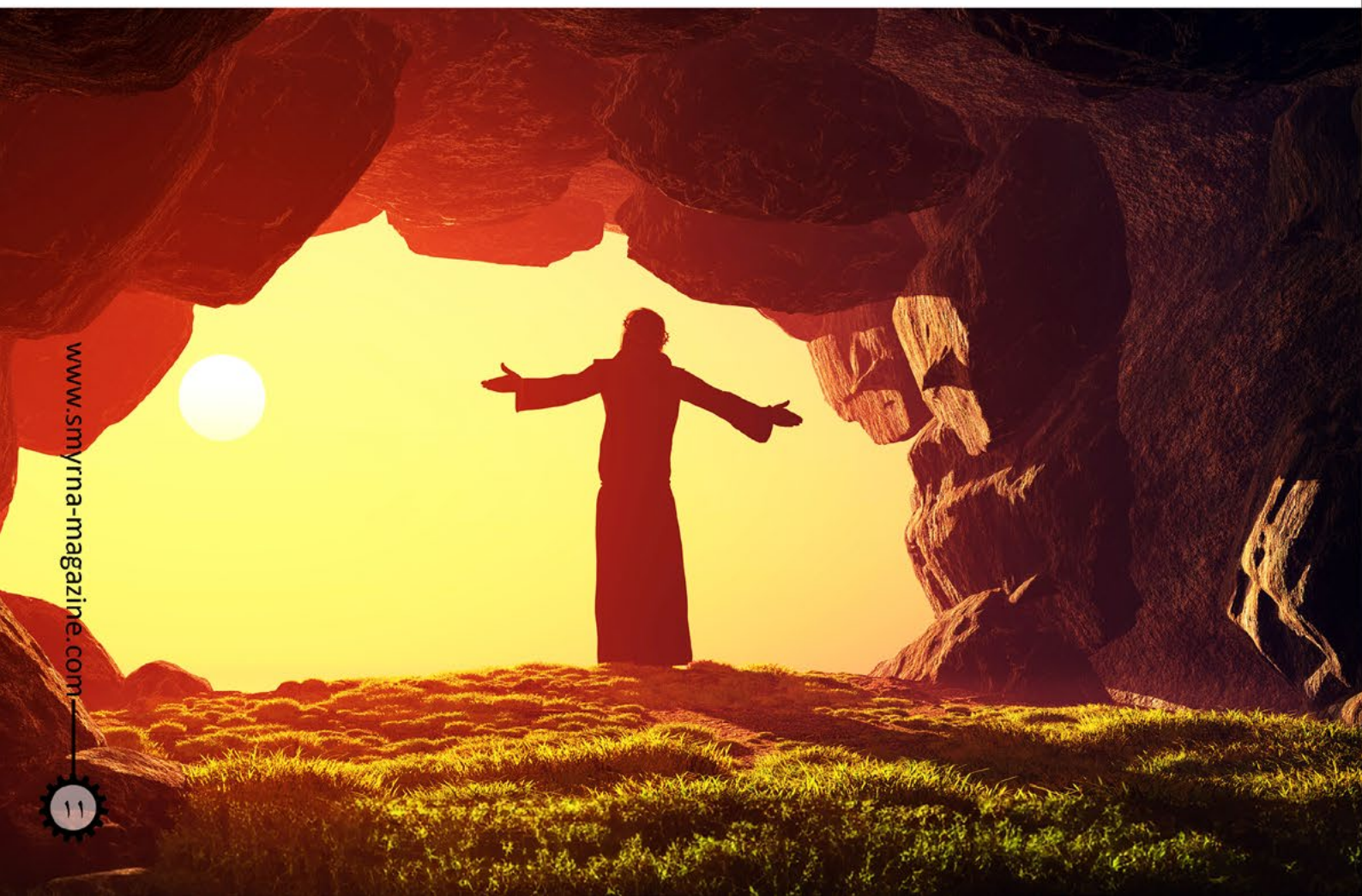
کلمه ماموریت به معنای «بیرون رفتن» و رساندن پیام خوش انجیل و فرصتی که در فیض می‌یابیم به جهانیان است. کاری که شاگردان از همان ابتدا پس از دریافت روح القدس و آن مدافع انجام داده‌اند تا به امروز که این ماموریت به من و شما، یعنی شاگردان امروزه مسیح سپرده شد و ادامه دارد.

خدمت و انجام اراده او عمیقاً قلب خداوند را بر ما آشکار می‌کند چرا که خواست او این است که همه توبه کنند و در پادشاهی او وارد شوند.

درودی بیکران بر همراهان رسم شاگردی؛ شادی خداوند و هدایت او در ماموریتی که به شما سپرده شده است جاری باد.

شکر برای صلیب و کار عظیم خداوند برای تک به تک انسان‌ها و شکر برای مسیر شاگردی که با پیام او از مردگان این راه و ارتباط دوباره مهیا شد.

او بر مسیر جُلجتا محبت بی‌مانند خود را بر ما آشکار ساخت و گناهان ما را روی صلیب بر خود گرفت و قیام او فرصت در آغوش کشیدن دوباره پدر را برای انسان‌ها فراهم ساخت. او قیام کرد و اولین ماموریت خود را بر مریم مجدلیه و شاگردان نهاد تا این مژده و خبر خوش را به همه نقاط جهان برسانند.





به مادر خود گفت: «بانو، اینک
پسرت». سپس به آن شاگرد
گفت: «اینک مادر است».
هر آن ساعت، آن شاگرد،
دور را به خانه خود برد.

یوسف: ۱۹: ۲۶ - ۲۷

خانواده‌ای زیر صلیب

درود بر شما. اگر ممکن است خود را برای خوانندگان
مجله معرفی کنید.

سلام من سیمین هستم. مادر ۴ فرزند. حدود شش سال قبل قلبم
رو به مسیح دادم. البته سال‌ها بود که مسیح را به اسم می‌شناختم
و در مورد او بارها از فرزندانم شنیده بودم. ولی گوش‌هایم برای
پذیرفتن این حقیقت انگار بسته بود تا اینکه شش سال پیش با
شنیدن یک پرستش که حتی کلماتش رو نمی‌فهمیدم
خداوند گوش‌هایم را باز کرد.

مسیح تویی شبان من،

مسیح تویی شبان من...

مسیح تویی شبان من...

مسیح تویی خدای من...

مسیح تویی خدای من...

خدا را شکر! لطفاً همین شهادت کوتاه
را برای خوانندگان بازگو کنید. اینکه
گفتید بارها از فرزندانان در مورد
مسیح شنیده بودید. اگر ممکن است این
را برایمان توضیح دهید؟

بله! پس سوم من سال‌هاست که قلبش رو به مسیح داده و خادم
خداوند هست. اون اوائل چون در شهری دیگه زندگی می‌کرد به
من چیزی نگفته بود تا اینکه حرف و سخن مسیح در صحبت‌هایش
پشت تلفن شروع شد و فهمیدم مسیحی شده.

راستش وقتی شنیدم خیلی عکس‌العمل بدی نداشتم و گفتم خب
منم مسیح رو دوست دارم. پسرم آهنگساز بود و همیشه آهنگ‌ها
و موسیقی‌ای که می‌ساخت رو برام می‌فرستاد. یه روز بهم زنگ
زد و گفت آهنگ‌های جدیدش رو خیلی برای کسی ندارم پخش
بشه و یا به کسی نگم که این آهنگ‌ها رو اون ساخته.

تعجب کردم و وقتی به دستم رسید و سی‌دی رو توی دستگاه
گذاشتم فهمیدم آهنگ رو برای مسیح خونده و توی آهنگ
می‌گفت:

«مسیح تویی شبان من، خدای من...»

راستش ترسیدم از اینکه مسیح رو خدا صدا می‌زنه و وقتی با
خواهرها و خانواده جمع بودیم در مورد مسیحی شدن پسرم حرف
به میون اومد و هر کسی نظری داد که حسابی ترسیدم.

چه نظرهایی می‌دادند؟ چی شنیدید؟

می‌گفتن مسیحی‌ها خدا رو نمی‌پرستند و مسیح رو می‌پرستند. آزاد
هستند هر کاری بکنند و بد زندگی می‌کنند و به اعتقادات مهمتی
نمی‌دهند و دهها نظری که همشون از شنیده‌هاشون
می‌اومد و فقط ترس به وجود من می‌آورد. وقتی
با پسرم خیلی سر بسته در میون گذاشتم شروع
کرد در مورد مسیح و محبت حرف زدن. اینقدر
حرف‌هاش نافذ و قشنگ بود که ترسیدم روی
منم تاثیر بزاره و حرف رو عوض می‌کردم. این
صحبت‌ها به همین منوال پیش می‌رفت و از او گفتن و از

من فرار در شنیدن تا اینکه یه روز بهم گفت مشکلاتی در کلیسای
خانگی برایش پیش اومده و از طرف دولت در خطر هستند. چند
روز بعد هم فقط از خارج از ایران تماس گرفت و گفت که حالش
خوبه. گفت نمی‌تونه صحبت کنه چون به دنبال کلیسای خانگی
اونها هستند و شاید برای من هم مشکلی پیش بیاد.

خلاصه این سفر که قرار بود شاید چند هفته باشه تبدیل شد به
کوچی اجباری برای اون و ندیدنش برای سال‌های متمادی.

با هم دیگه کمتر صحبت می‌کردیم و فقط می‌دونستم در کلیسا
خدمت می‌کنه و گاهی عکس‌هایش رو برام می‌فرستاد و یا فیلم‌هایی
کوتاه. زندگی سختی برایش شروع شده بود و می‌دونستم سخت
کار می‌کنه برای امرار معاش. اون هم کارهایی که هیچوقت توی
خانواده و زندگی ما انجام نداده بود. ولی هر بار باهاش حرف
می‌زدم شادی و آرامش و اشتیاقش توی حرف‌هایش بیشتر از قبل
بود و باز در مورد مسیح می‌گفت و من از این صحبت‌ها فرار
می‌کردم و از شنیدنشون ظفره می‌رفتم.

مدام بهش می‌گفتم آخه تو چرا این بلا رو سر خودت آوردی؟
اینجا راحت زندگی می‌کردی، کار خوب و مناسب و درآمد
خوب داشتی. آخه چرا؟ اونم می‌خندید و باز در مورد آرامش
مسیح و برکت حرف می‌زد.

حدود هفت سالی گذشت و شنیدم دوباره داره به ترکیه میاد و
خوشحال شدم که می‌تونم بعد از سال‌ها ببینمش. ولی این دیدار
باز هم دو سه سال دیگه به تعویق افتاد. همیشه زنگ می‌زد و
می‌گفت برات در کلیسا با رهبران کلیسا و با شبانان در دعا هستیم
و منم می‌گفتم باشه و حرف رو عوض می‌کردم.

پس دیگرم که کنارم زندگی می‌کرد شروع کرده بود در مورد
مسیح با برادرش گفتگو کردن. وقتی چشم باز کردم دیدم داره
کلام می‌خونه و صحبت‌هایش شده عین اون یکی برادرش.

اون یکی روی تلفن بود می‌تونستم قطعش کنم ولی این یکی از
صبح هر کاری می‌کردم به مسیح و کتاب مقدس ربط می‌داد و
می‌گفت راه خدا و کلام و مسیر او چیه و راه و راستی اینه و مرتب
راه حل‌ها و صحبت‌هایی می‌کرد که واقعاً نمی‌شد در موردش
چیزی گفت چون درست بود و کامل.

پس پسر کوچکتان هم ایمان آورده بود؟

بله و خیلی بی‌پروا در مورد مسیح بشارت می‌داد و با همه صحبت
می‌کرد. توی خانواده همه بشارت رو از شنیده بودند. پسرخاله‌ها
و دوست‌هایش هم ایمان آورده بودند و توی خونه جمع می‌شدند
و در مورد مسیح صحبت می‌کردند و روی اسکایپ با برادرش
گفتگو می‌کردن.

تا اینکه پسرم به من گفت برم ترکیه و خطری نیست. خیلی
خوشحال بودم بعد از سال‌ها نزدیک ده سال می‌تونستم ببینمش و
لمسش کنم. روز ورودم به ترکیه توی فرودگاه انگار روی ابرها
بودم و وقتی بعد از این همه سال دیدمش و بغلش کردم وصف
ناشدنی. من رو برد خونه خودش و همیشه فکر می‌کردم تنهاست
در غربت، و همیشه می‌گفت من کلی بیچه دارم و می‌خندید. وقتی
وارد زندگیش شدم دیدم راست می‌گفت اینقدر تک به تک
اعضای کلیسا دوستش دارند و با هم هستند که انگار ۱۰۰ تا نوه
داشتم. کوچیک و بزرگ و پیر و جوان.

همشون پر از محبت. هر روز با محبتی عجیب می‌اومدن من رو
می‌بردند بیرون و خرید و اینقدر احساس نزدیکی به هم داشتیم
که انگار سال‌ها بود می‌شناختمشون و اونها هم من رو می‌شناختند.
تا روز یکشنبه من رو بردن کلیسا و پرستش شروع شد. راستش به
هزار بهونه باز فرار کردم و رفتم بیرون تا نشوم که سرود می‌خوانند
و مسیح رو خدا صدا می‌زنن. می‌رفتم توی فروشگاه‌های نزدیک
کلیسا و مشغول خرید می‌شدم تا کلیسا تموم می‌شد اما باز نمی‌دونم
از کجا من رو پیدا می‌کردن و باز محبت‌هاشون جاری بود.

اوایل فکر می‌کردم بخاطر اینکه پسر من شبان‌شونه و رهبر کلیسا،
به من محبت می‌کنند ولی رفته رفته دیدم اونها یه چیزی درونشون
دارند که با تمام آدم‌های دیگه فرق داره. ایراد داشتند و مثل همه
بودند ولی یه چیزی درونشون بود که شعله‌ور بود و پر از گرمایی
که تا حالا ندیده بودم و نچشیده بودم. توی خرید حتی غر می‌زدم
و خسته می‌شدم و باز می‌دیدم با محبت همراه من و مراقب همه
چیز هستند. نمی‌دونم چطور وصف کنم چون فکر کنم چشیدنی
هست و باید تجربه کرد تا درک کنید چی می‌گم.



پسرم برامون موعظه و پیام و درس می‌فرسته. کمتر وقت می‌کنیم با هم حرف بزنیم ولی حس می‌کنم همیشه کنارمه.

شکر برای مسیح! نظر تون در مورد مجله چیه؟

با اشتیاق می‌خونم. آرزو و دعای ما این بود که این مجله چاپ بشه و بتونم به همه خانواده بدم و حالا این اتفاق افتاده و می‌تونم برایش شکرگزار باشم. واقعاً خیلی مطالب آموزنده‌ای داره و ما ازش درس می‌گیریم، توی خونه بخصوص پسر کوچکم بسیار دنبال کننده همین مجله است و خودشم توی مجله خدمت می‌کرد. وقتی برای مصاحبه با ایمانداران ایرانی میره انگار همه وجودش رو تازه می‌بینم. اشتیاق و قلب مشتاقش کاملاً اون روز متفاوته.

ممنون که وقتتان را به ما دادید. آمین که شاهد شهادت‌های زیادی هر روز از اطرافیاتون باشیم که قلب‌هاشون رو تسلیم مسیح کردند؛ آمین.

سالن ایستادم و صدای ساز و سرود بلندتر شده. در رو آرام باز کردم و رفتم تو. پسرم کنار تخت نشسته بود و توی حال و هوای خودش بود. نشستم کنارش. انگار قدرتی رو دست‌هام نداشتم ولی یه چیزی دست‌هامو به طرفش برد و دستم رو گذاشتم روی زانوهایش. گفتم من چطور قلبم رو به این مسیح باید بدم؟

با تعجب بهم نگاه کرد و شروع کرد در مورد مسیح و راه ایمان صحبت کرد و گفت به زبان اقرار کنم و دعای نجات رو بخونم. آرامشی که هیچوقت تجربه نکرده بودم. دیگه با جرات می‌رفتم کلیسا و تعالیم رو شرکت می‌کردم. اینقدر سوال داشتم و همه با اشتیاق بهم جواب می‌دادند.

بعد هم برگشتم ایران. چند ماه بعدش خواهرم قلبش رو داد به مسیح. شهادت ایمان اون خیلی زیباست و عجیب خداوند از من و پسرم استفاده کرد برای این راه.

شکر! حتماً در آینده با ایشون هم مصاحبه خواهیم کرد. الان در ایران چکار می‌کنید؟

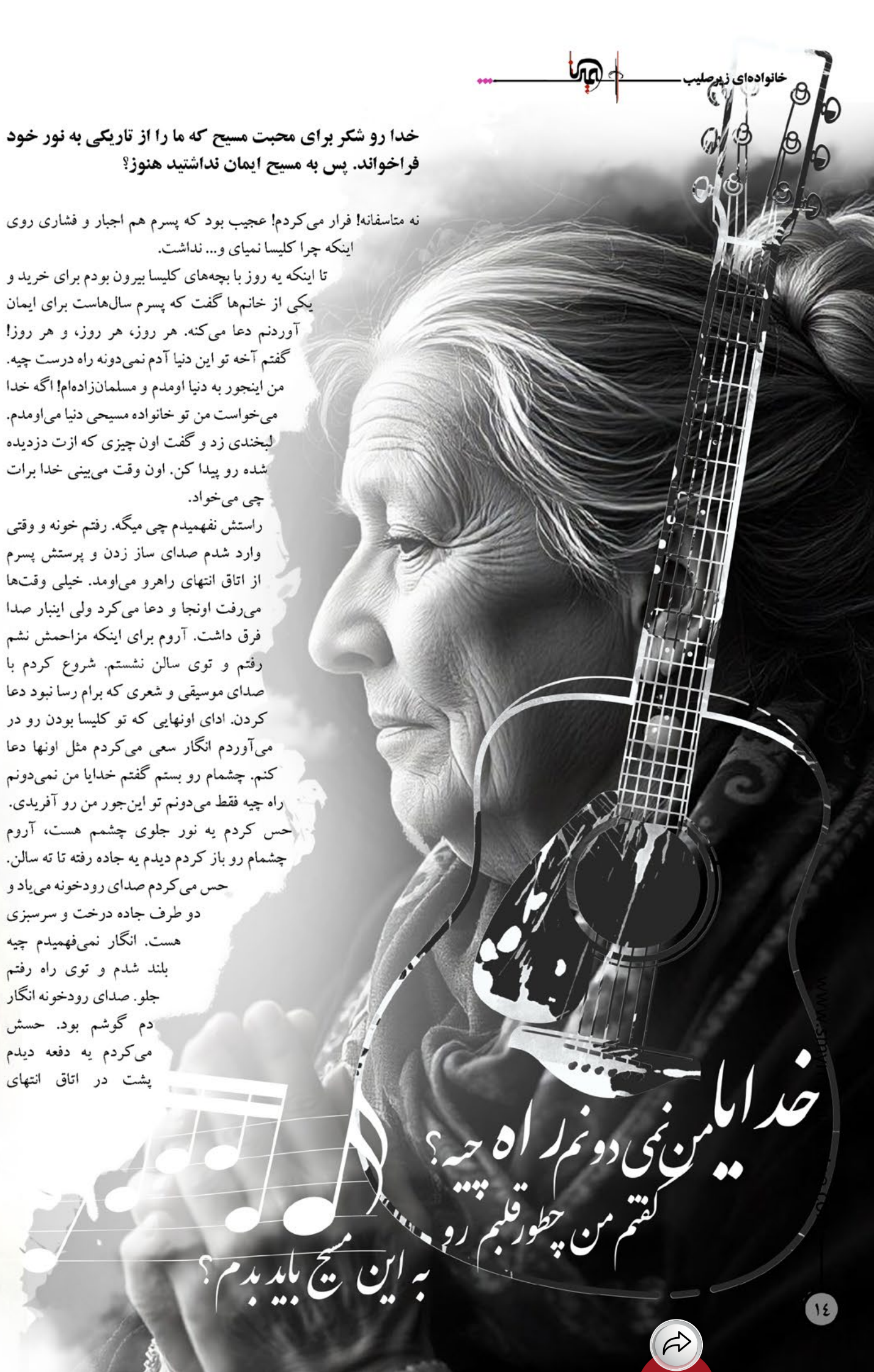
خدا رو شکر برای محبت مسیح که ما را از تاریکی به نور خود فراخواند. پس به مسیح ایمان نداشتید هنوز؟

نه متأسفانه! فرار می‌کردم! عجیب بود که پسرم هم اجبار و فشاری روی اینکه چرا کلیسا نمی‌ایم... نداشت.

تا اینکه یه روز با بچه‌های کلیسا بیرون بودم برای خرید و یکی از خانم‌ها گفت که پسرم سال‌هاست برای ایمان آوردن دعا می‌کنه. هر روز، هر روز، و هر روز! گفتم آخه تو این دنیا آدم نمی‌دونه راه درست چیه. من اینجور به دنیا اومدم و مسلمان زاده‌ام! اگه خدا می‌خواست من تو خانواده مسیحی دنیا می‌اومدم. لبخندی زد و گفت اون چیزی که ازت دزدیده شده رو پیدا کن. اون وقت می‌بینی خدا برات چی می‌خواد.

راستش نفهمیدم چی میگه. رفتم خونه و وقتی وارد شدم صدای ساز زدن و پرستش پسرم از اتاق انتهای راهرو می‌اومد. خیلی وقت‌ها می‌رفت اونجا و دعا می‌کرد ولی اینبار صدا فرق داشت. آرام برای اینکه مزاحمش نشم رفتم و توی سالن نشستم. شروع کردم با صدای موسیقی و شعری که برام رسا نبود دعا کردن. ادای اونهایی که تو کلیسا بودن رو در می‌آوردم انگار سعی می‌کردم مثل اونها دعا کنم. چشمام رو بستم گفتم خدایا من نمی‌دونم راه چیه فقط می‌دونم تو این جور من رو آفریدی. حس کردم یه نور جلوی چشمم هست، آرام چشمام رو باز کردم دیدم یه جاده رفته تا ته سالن. حس می‌کردم صدای رودخونه می‌یاد و دو طرف جاده درخت و سرسبزی هست. انگار نمی‌فهمیدم چیه بلند شدم و توی راه رفتم جلو. صدای رودخونه انگار دم گوشم بود. حس می‌کردم یه دفعه دیدم پشت در اتاق انتهای

خدا با من نمی‌دونم راه چیه؟
گفتم من چطور قلبم رو به این مسیح باید بدم؟



داوود و شائول

در این تصویر (اول سموئیل ۱۷: ۳۲-۳۴) داوود از پادشاه درخواست می‌کند تا اجازه دهد به جنگ با جلیات وارد کارزار شود. شائول پادشاه را احترام می‌نهد. **داوود می‌دانست که خداوند پادشاهی را از شائول خواهد گرفت و داوود روزی پادشاه خواهد بود اما احترام به منتخب خدا و پادشاه خود را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند و درگیر غرور و کبر نیست. فروتنی داوود او را مردی موافق دل خدا ساخت.** این ظرف نقره نیز از سری ظروف‌های این شماره است.



مسح داوود

اثری است که باب‌های قبلی از اول سموئیل می‌پردازد و یادآور آن می‌شود که داوودی که حال با جلیات می‌جنگد همان است که به وسیله سموئیل نبی برای پادشاهی قوم خداوند مسح و انتخاب شده بود و هویت خود را می‌شناخت حتی مادامی که در لباس و یا تخت پادشاهی نبود. **مسح خداوند نیازی به جایگاه و قصر و زره و زوبین پادشاه ندارد بلکه نخست در پی پادشاهی خداوند بر زندگی خویش است.** در این تصویر داوودی که در حال مسح شدن است از همه کوچک‌تر و در میان برادران از نظر جسمی نحیف‌تر است. این اثر در سال ۶۳۰ بر روی نقره درج شد.



جنگ با جلیات

اثری که در همان راستا با سه تصویر کامل شد. داوود در تصویر بالای ظرف به جنگ جلیات می‌رود و مابین آن‌ها پادشاه نظاره‌گر است که هم نشانی از نظر شائول پادشاه به این جنگ و هم دید خداوند بر این جنگ است. در میانه داوود با فلاخن در حال جنگ با جلیات است و در پایین جلیات نقش بر زمین است. ترتیب بالا به پایین نشانه‌گر پادشاهی خداوند بر این جنگ داوود بود که مغلوب کردن دشمن منجر شد و پیروزی در خداوند.



گردآوری:
تیم جوانان اسمیرنا

در سال ۶۲۸ و ۶۲۹ امپراتور بیزانس هراکلیوس پس از جنگ‌های سخت و طولانی و پیروزی‌های عظیم خود در مصر و ایران به اورشلیم بازگشت و به جنگ‌های خود پایان داد. آثار، تابلوها و تمبرهای بیشماری در این دوره شکل گرفتند و چون امپراتوری‌ها پرستیده می‌شدند مسیحیت و کلیسا در تمام آن جفاها به خدمت ادامه دادند تا مسیحیت آزادانه نتوانست بشارت داده شود. ظروف غذا در این دوره برای تزئینات بسیار مورد مصرف بود و هنرمندان به نقش این نگاره‌ها از تصاویر و تفاسیر کتاب مقدس پرداختند که خوشبختانه به دلیل محکم بودن این ماده اولیه اینک در موزه‌ها پراحتی وجود دارند. به برخی از این آثار نگاهی خواهیم کرد. این آثار به ترتیب واقعه در کلام اشاره دارد:



داوود و کشتن شیر

باز در ادامه اثر قبل از همان باب‌های اول سموئیل داوود اذعان می‌کند که همانگونه که شیر و حیوانات وحشی را کشته است تا گوسفندان خود را از دهان آنان رهایی و نجات دهد اینک نیز همان خدایی که او را از شیر و حیوانات وحشی رهایی داده و پیروزی بخشیده قادر است در برابر دشمن خداوند یعنی جلیات غول پیکر نیز پیروزی ببخشد. **داوود نه بر سلاح و زره بلکه به خدای خود اعتماد داشت و در زندگی خود آن را چشیده و تجربه کرده بود.** این اثر نیز از نقره ساخته شده است.

داوود و الیاب

تصویری از کتاب اول سموئیل باب ۱۷ تا ۳۰ که داوود در این قسمت برای دیدار و خبر گرفتن از برادرانش وارد پشت صحنه جنگی می‌شود. برادرش الیاب او را محکوم می‌کند چرا که داوود ریز نقش و جوان بود. اما در ادامه می‌بینیم که داوود داوطلبانه با ایمان به خدای حقیقی وارد نبرد جنگ با جلیات غول‌پیکر می‌شود. جلیاتی که نه تنها الیاب را به ترس و لرز انداخته بود بلکه تمامی فرماندهان و پادشاه را نیز در پشت جنگ بی‌حرکت و بی‌امید نگه داشته بود. جنس این ظرف از نقره است و در سال ۶۳۰ میلادی نقش بسته است.



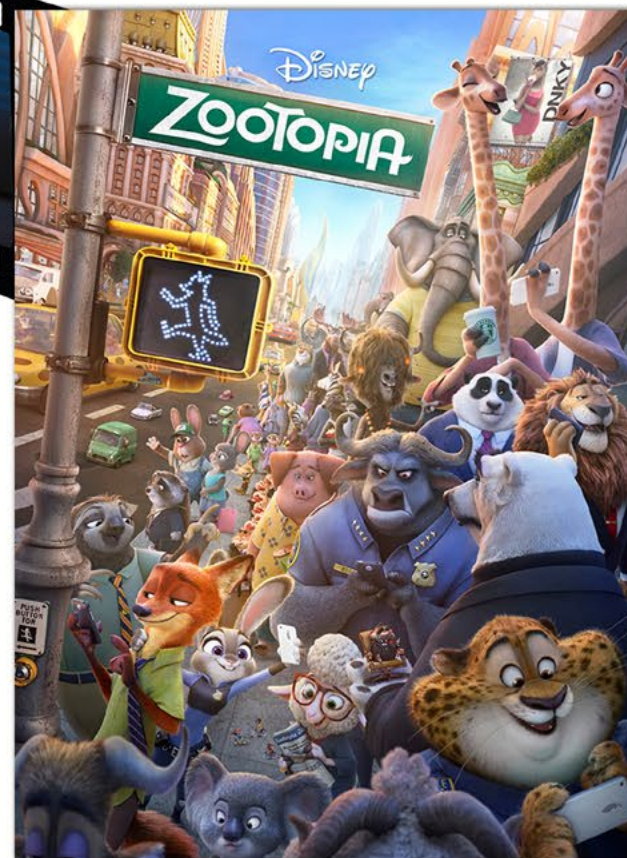


نگاهی به سینمای جهان



شناسنامه انیمیشن

انیمیشن زیبای زوتوپیا به کارگردانی و نویسندگی «بایرون هاوارد» و «ریچ مور»، محصول سال ۲۰۱۶ می‌باشد. این انیمیشن برنده جایزه اسکار و گلدن گلاب به عنوان بهترین انیمیشن سال ۲۰۱۷ و برنده ۳۳ جایزه معتبر دیگر بوده است و توانسته نظر بسیاری از علاقه‌مندان و منتقدان به انیمیشن را به خود جلب کند. از دیگر آثار این کارگردانان می‌توان به انیمیشن‌های گیسو کمند (Tangled)، رالف (Ralph) و خانواده سمپسون‌ها (Simpsons) اشاره کرد.



خلاصه انیمیشن

«زوتوپیا» ماجرای دنیایی را روایت می‌کند که ساکنان آن حیواناتی هستند که چگونگی زندگی مسالمت آمیز کنار هم را یاد گرفته‌اند. در گذشته حیوانات درنده و گوشتخواری که به حیوانات دیگر به عنوان غذا نگاه می‌کردند، حال با یکدیگر زندگی می‌کنند. «زوتوپیا» بزرگ‌ترین شهر دنیا است، مقصدی جادویی برای خیلی از حیوانات و جایی که خرگوش قصه زوتوپیا به نام «جودی» برای تحقق بخشیدن به آرزوهایش به آنجا سفر می‌کند و خیلی زود با این حقیقت مواجه می‌شود که «زوتوپیا» شهر بی‌نقصی نیست.

جودی که عاشق پلیس شدن و نجات مردم است با همین آرزو وارد شهر شده ولی برخلاف خواسته درونی با ورودش به پایگاه او را به عنوان مامور جریمه اتومبیل به کار می‌گیرند. او که در پی فرصتی برای اثبات لیاقتش است درگیر پرونده‌ای می‌شود که باعث وحشی نشان دادن حیوانات گوشتخوار شده و شهر را ملزم می‌کند تا جدایی اتفاق بیافتد و...



بررسی انیمیشن



انیمیشن زوتوپیا زندگی یک خادم و مشکلاتی که در راه خدمت برای او به وجود می‌آید را، به تصویر می‌کشد.

وقتی جودی (خرگوش) وارد دنیای جدید می‌شود با انتخاب‌هایی روبرو می‌شود که خلاف جهت خواسته‌های اوست و در انتها پی‌میرد که همه چیز برای نجات شهر لازم بوده است حتی خدمتش در جایگاهی کوچک. از طرفی زمانی که جودی به جدیت تصمیم می‌گیرد وارد خدمت صادقانه شود و در راه درست قرار بگیرد اولین وسوسه به سراغ او می‌آید. پدر و مادر او مزرعه داران بزرگی هستند و تمام اعضای خانواده او در کنار هم در حال کار و مشغول به نوع زندگی دیگری هستند مشکلات جدید و دلنگی برای گذشته از هر سو فشار می‌آورد اما جودی تصمیم خود را گرفته تا بر این وسوسه غلبه کند و اولین قدم را برای ورود به زندگی جدید بردارد، ولی این آغاز مشکلات جدید هم هست. وقتی جودی به قدرت خودش تکیه می‌کند در مسابقات شکست می‌خورد اما زمانیکه با استفاده از کتاب راهنما شروع به تمرین می‌کند، پیروز می‌شود. همانند بسیاری از ما که در سفر روحانی وقتی گناه را می‌شناسیم، متوجه ضعف‌های خود می‌شویم و زمانیکه با توان خود می‌خواهیم قدم برداریم شکست می‌خوریم اما با کمک روح خدا و کلام او پیروزی را می‌چشمیم کلامی که برای پاهای ما چراغ است و رهنماست.

وقتی جودی قدم دوم را برای ورود به

خدمت برمی‌دارد، پدر او دائماً با یادآوری ضعف‌ها و ترس‌هایش می‌خواهد مانع رفتن او شود، اما او با این پاسخ، قدم دوم را نیز پشت سر می‌گذارد: «تنها چیزی که باید از آن بترسیم خود ترس است».

زمانیکه جودی به دنبال وظیفه‌ای مهم است به او تنها مسئولیت گذاشتن بر گه جریمه بر روی ماشین‌ها داده می‌شود و او این را درک نمی‌کند. در همین انجام وظیفه کوچک او با شخصیت روباه آشنا می‌شود و در طول این انیمیشن شاهد هستیم که بزرگ‌ترین ترس جودی روباه است و خطرهای احتمالی که از طرف او ممکن است متحمل شود اما جودی با قرار گرفتن در کنار روباه با ترس خود مقابله می‌کند و به همین دلیل در مسیر درست قرار گرفته و یکی از پرونده‌های سنگین پلیسی را به انتها می‌رساند.

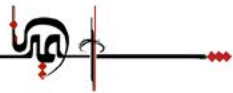
هر شاگرد مسیح نیز به شاگردسازی و تعلیم و ثمره آوردن دعوت شده است تا وارد خدمت خداوند شود و دقیقاً در زمانی که فکر می‌کنیم مثل جودی به هدف خود رسیدیم و در زوتوپیا‌های خود قرار داریم باید همواره به یاد داشته باشیم آنکه از همه کوچک‌تر است می‌تواند خادم باشد زیرا که مثل جودی دقیقاً در این موقع است که با وسوسه غرور زندگانی و گرفتن وعده‌های دنیایی، وعده پول، قدرت

و یا شهرت مواجه می‌شویم و ممکن است از مسیر اصلی خارج شویم.

آمین که شاگردان راستینی برای مسیح باشیم و با هدایت روح القدس در خدمت‌مان به پیش رویم.

در پایان پیشنهاد تماشای این انیمیشن زیبا را برای شما داریم و همینطور مشارکت با خانواده و فرزندان در مورد این فیلم می‌تواند بهانه زیبایی برای ایجاد رابطه و درک و رشد بهتر همه خانواده در مسیح باشد. به فرزندانمان گفتگوی سازنده و رشد در مسیح را بیاموزیم.





پادشاهی خدا ادامه می‌دهد. او می‌گوید: من هر روز در ایمانم رشد می‌کنم و هر روز خدمتم را گسترش می‌دهم و اگر بار دیگر آن اتفاق برایم تکرار شود ترسی ندارم. اعضای کلیسایی که او در آن خدمت می‌کند اکنون شصت نفر شده و حالا او باید در دو روستا خدمت کند. او مسیر دو روستا را با دوچرخه‌ای که یک سازمان مسیحی در اختیار آنان گذاشته طی می‌کند. همسر کبیر نیز مانند او از سختی‌هایی که در پیش رو دارند آگاه است و معتقد است که رنج و سختی قسمتی از زندگی و خدمت مسیحی است ولی از طرفی هم ایمان دارد که خداوند در تمامی شرایط در کنار آنهاست و از آنان محافظت می‌کند.

دختران کبیر نیز بعد از آن اتفاق دیدگاه تازه‌ای در ایمانشان پیدا کرده‌اند. یکی از دختران آنها که پانزده سال دارد می‌گوید: هر اتفاقی هم که بی‌افتد من در ایمانم استوار می‌مانم. من واقعاً خوشحال و سپاسگزارم که خداوند جان پدرم را از آن حادثه نجات داد. من به خاطر ایمان پدرم خوشحالم. دختر دیگرشان که سیزده ساله است می‌گوید: من نیز تحت هیچ شرایطی ایمانم را از دست نمی‌دهم و از پدرم می‌خواهم که خدمتش را گسترش دهد تا افراد بیشتری مسیح را بشناسند. من هم دوست دارم که در آینده در کلیسا خدمت کنم. یک سازمان مسیحی برای هزینه‌های درمان کبیر آنها را حمایت می‌کند و همچنین به او و خانواده‌اش کمک می‌کند تا در خدمت خود رشد کنند. کبیر درخواست کرده تا برای مهاجمان و برای تمامی کسانی که در آن مناطق فقیرنشین زندگی می‌کنند دعا شود. او برای اتفاقی که افتاد و دردی که کشید شکر گزار است و معتقد است که سبب شده تا رابطه‌اش با خدا عمیق‌تر شود. او می‌گوید «سختی و رنج قسمتی از زندگی مسیحی است و خدا اجازه داد تا من نیز آن را تجربه کنم.»

نمی‌کنم و هیچ پرونده‌ای علیه آنان تشکیل نمی‌دهم ولی مطابق قولی که دادم بیش از گذشته برای خدمتم وقت می‌گذارم.» وقتی کبیر به خانه رسید ساعت یازده شب بود. همسر و فرزندان او از دیدن سر و وضع خون‌آلود او شوکه شدند. ایشیتا همسر کبیر می‌گوید «پس از شنیدن آنچه که برای کبیر رخ داده بود من و دخترانم به این فکر کردیم که خدا کبیر را برای ما حفظ کرده و برای این موضوع شکرگزاری کردیم.»

کبیر صبح روز بعد در حالی که هنوز درد داشت به بیمارستان رفت و پس از معاینه مشخص شد که به خاطر جراحات وارده پرده گوش چپش پاره شده است، گوش راست و استخوان جمجمه‌اش نیز آسیب دیده و نیاز به چندین عمل جراحی دارد. کبیر می‌گوید: «حس می‌کردم که هیچ صدایی را نمی‌شنوم و سرم بهبودی بود یکی از دوستانش متوجه شد مهاجمینی که به کبیر حمله کرده بودند ویدئویی از اتفاق آن شب در فیسبوک به اشتراک گذاشته‌اند ولی ویدئو را طوری ادیت کرده بودند که نشان می‌داد که کبیر از مسیحیت به هندوئیسم بازگشته است. سازمانی که کلیسای کبیر را حمایت می‌کرد موضوع را با مقامات آن شهر پیگیری کرد و آن چهار نفر را دستگیر کردند. کبیر می‌گوید: من هر روز برای آنان دعا می‌کنم که روزی مسیح را ملاقات کنند و اگر روزی به کلیسا بیایند به آنها خواهیم گفت که مسیح شما را دوست دارد.»



دیدگاه تازه

بیش از دوازده سال از خدمت کبیر در فقیرترین منطقه هند می‌گذشت و تا قبل از آن روز هرگز ضرب و شتم و خشونت را تجربه نکرده بود. از این رو امروز او با شهامت بیشتری به گسترش



شهامت شاهی با بدن زخمی

کلیسا در جفا

می‌داد تا اعتراف کند که به خدایان و مذهب هندوئیسم بازگشته و دیگر عیسی را پیروی نمی‌کند. اما کبیر پاسخ داد: «من پت‌ها را پرستش نمی‌کنم بلکه تنها خدا و مسیح را خدمت خواهیم کرد.»

مهاجمان دوباره او را به باد کتک گرفتند و از او خواستند که به آنچه آنان می‌خواهند اعتراف کند ولی کبیر نمی‌پذیرفت.

ضرب و شتم و اصرار و انکار حدوداً نود دقیقه طول کشید تا اینکه مهاجمان خسته و ناامید شدند و یکی از آنان با خشم و لحنی تهدیدآمیز به کبیر گفت: تو باعث شدی همه در اینجا مذهب خود را رها کرده و عیسی را پیروی کنند، اگر فقط یک بار دیگر تو را با انجیل و در حال تعلیم به دیگران بینم خواهم کشت، سپس انجیل او را سوزاندند.

عدالت و فیض

سپس یکی از مهاجمان او را بر ترک موتور خود سوار کرده و در نزدیکی خانه‌اش رها کرد. کبیر در همان حال که گیج بود و درد و خونریزی داشت به یکی از دوستانش تلفن زد تا بیاید و او را به منزل برساند. کبیر در همان حال با خودش فکر کرد که «خدا مرا از مرگ نجات داد پس من از ضاربان شکایتی به پلیس

هفتم فوریه سال ۲۰۱۶ حدوداً ساعت ۹ شب در منطقه‌ای فقیرنشین واقع در هند، پاستور کبیر پس از آنکه مراسم کلیسا را به پایان برد برای برگشتن به طرف خانه سوار بر اتوبوس شد. کاری که هر یکشنبه در میان انجام می‌داد. اینبار ولی برای او که همسر و دو دختر داشت اوضاع فرق می‌کرد زیرا چهار نفر که گویا از اعضای جوانان شبه نظامی هندو بودند او را در مسیر خانه‌اش تعقیب می‌کردند. سرانجام آنان اتوبوس او را در سه مایلی خانه‌اش متوقف کرده، او را پیاده کردند و به مکان نامعلومی بردند. آنها کبیر را به ساختمانی قدیمی و خالی از سکنه بردند تا او را مجبور کنند در مقابل دوربین ایمان خود به مسیح را انکار کند. مردانی که کبیر را محاصره کرده بودند به مدت پانزده دقیقه بی‌رحمانه او را با مشت و لگد کتک زدند. یکی از آنان هم مرتباً با دسته چاقو به سرش ضربه می‌زد و کبیر در حالیکه با بازوانش حالت تدافعی گرفته بود به خدا التماس می‌کرد که او را از این شرایط نجات دهد. او با خدا عهد بست که اگر از آنجا زنده بیرون برود با غیرت بیشتری برای او خدمت کند. در حالی که کبیر بر روی زمین افتاده بود و از درد و خونریزی به خود می‌پیچید یکی از مهاجمان با موبایل خود شروع به گرفتن ویدئو کرد و دیگری به او دستور

برگرفته شده از مجله ندای شهدا

www.smyrna-magazine.com



مطالعه راهکاری برای مدیریت مشغله‌های ذهنی و زندگی مدرن

در دنیای پر مشغله امروز، مطالعه کتاب به شما کمک می‌کند تا ذهن خود را از نگرانی‌ها و دغدغه‌های روزمره رها کنید و زمان خود را به شکل مفیدتری مدیریت کنید. این کار نه تنها شما را از استرس‌های زندگی مدرن دور می‌کند، بلکه به شما کمک می‌کند تا مهارت‌های تازه‌ای در زندگی کسب کنید.

الهام‌بخشی کتاب در نقش‌های مختلف زندگی

مطالعه کتاب می‌تواند الهام‌بخش باشد و به شما کمک کند تا در نقش‌های مختلف زندگی‌تان مانند پدر، مادر، همسر، یا در شغل‌تان بهتر عمل کنید. مطالعه همچنین می‌تواند به بهبود سلامت روان و کاهش افسردگی کمک کند. آیا مطالعه کتابی بوده که الهام‌بخش شما در یکی از نقش‌های زندگی‌تان باشد؟

تأثیر مطالعه بر بهبود روابط اجتماعی و فردی

مطالعه به شما می‌آموزد که چگونه در گفتگوها و تعاملات اجتماعی از واژگان مناسب استفاده کنید و روابط خود را با دیگران بهبود بخشید. این کار به افزایش ادب و احترام در برخوردهای اجتماعی کمک می‌کند و تعاملات موثرتری به دنبال دارد. چگونه مطالعه به شما کمک کرده تا در روابط اجتماعی موفق‌تر باشید؟

رشد معنوی و شخصی از طریق مطالعه کتاب‌ها

مطالعه منظم کتاب‌ها نه تنها به رشد فردی کمک می‌کند، بلکه باعث تقویت خودباوری و افزایش انضباط فردی نیز می‌شود. علاوه بر این، مطالعه به شما این امکان را می‌دهد تا در مسیر زندگی با قدرت بیشتری گام بردارید و با هماهنگی در مسیر اهداف الهی پیش بروید. آیا کتابی بوده که به رشد معنوی و شخصی شما کمک کرده باشد؟

افزایش خلاقیت و یادگیری مهارت‌های جدید با مطالعه

مطالعه کتاب به گسترش افق‌های فکری و تقویت خلاقیت کمک می‌کند. همچنین، شما می‌توانید مهارت‌های جدیدی مانند آشپزی، هنرهای دستی یا روان‌شناسی را از طریق مطالعه بیاموزید. کتاب‌ها به شما فرصت می‌دهند تا با ایده‌ها و روش‌های جدید آشنا شوید و زندگی خود را بهبود بخشید. آیا تاکنون کتابی خوانده‌اید که مهارت جدیدی به شما آموخته باشد؟

پایان بخش: تشویق به مطالعه منظم

مطالعه کتاب فواید بی‌شماری برای زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی شما دارد. ما شما را به مطالعه منظم کتاب‌های مختلف تشویق می‌کنیم. مطالعه، دریچه‌ای به سوی جهان‌های جدید، تفکر عمیق‌تر و زندگی بهتر است.



سبک زندگی زندگی سالم

اهمیت و
بر زندگی فردی
و اجتماعی



تأثیر مطالعه

سلامت مغز و کاهش استرس از طریق مطالعه

مطالعه کتاب باعث تحریک سلول‌های مغزی شده و به جلوگیری از زوال عقل و بیماری‌هایی مانند آلزایمر کمک می‌کند. همچنین، خواندن کتاب روشی موثر برای کاهش استرس و اضطراب است. وقتی مغز درگیر مطالعه است، تأثیرات مثبتی بر روی سیستم بدن گذاشته و موجب آرامش بیشتر می‌شود. آیا برنامه‌ای برای تقویت مغز و کاهش استرس خود دارید؟

تقویت حافظه و مهارت‌های ذهنی با مطالعه

مطالعه نه تنها حافظه شما را بهبود می‌بخشد، بلکه توانایی‌های ذهنی شما را نیز تقویت می‌کند. با خواندن کتاب، جزئیات و مفاهیم مهم به صورت ناخودآگاه در ذهن شما جای می‌گیرند که باعث تقویت تفکر و حافظه می‌شود.

تأثیر مطالعه بر تفکر، واژگان و نوشتار

هر چه بیشتر مطالعه کنید، درک عمیق‌تری از زندگی پیدا می‌کنید. مطالعه به شما کمک می‌کند تا واژگان و اصطلاحات جدید یاد بگیرید و سبک نوشتاری خود را بهبود بخشید. علاوه بر این، مطالعه مهارت‌های کلامی و بیان شما را در گفتگوها و تعاملات اجتماعی تقویت می‌کند. آخرین واژه یا اصطلاحی که از کتاب یاد گرفتید چه بوده است؟





گراتن سبزیجات

و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر و برخی را به عنوان شیان و معلم، تا مقدسین را برای کار خدمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح، تا زمانی که همه به یگانگی ایمان و شناخت پسر خدا دست یابیم و بالغ شده، به بلندای کامل قامت مسیح برسیم. با اطاعت و پیروی از فرامین عیسی در کتاب مقدس از شاگردان او باشیم. در شماره صد و دوم از ماهنامه اسمیرنا، یک نوع غذای بین المللی با نام «گراتن سبزیجات» را با شما همراهان به اشتراک می گذاریم. برای طبخ این غذا، از هر نوع سبزیجاتی می توان استفاده کرد.

طرز تهیه

- سیب زمینی ها، کدو، بروکلی و فلفل دلمه ای را خرد کرده و با پیازهای ریز، درون ظرف پیرکس می ریزیم.
 - در قابلمه ای کره را ذوب کرده، آرد را با کره تفت می دهیم. شیر را کم کم به آرد و کره، افزوده و هم می زنیم. دمای سس را پایین آورده تخم مرغ ها را به سس می زنیم و خیلی سریع هم می زنیم تا خوب مخلوط شوند.
 - تمامی ادویه ها و نمک را به ظرف شیر و آرد اضافه می کنیم. هم می زنیم که صاف و یکدست شود. بعد از اینکه سس مثل ماست زده شده غلیظ شد، از روی حرارت برمی داریم.
 - سس آماده شده را روی سبزیجات خرد شده ریخته، پنیر را اضافه و گوجه گیلاسی ها را روی پنیرها می چینیم.
 - گراتن را در در طبقه وسط فر که از قبل با دمای ۱۸۰ درجه سانتیگراد گرم شده، قرار می دهیم.
 - نکته: زمان پخت در فر نیم ساعت می باشد.
- حال به همین سادگی یک غذای عالی و خوشمزه و غنی در سفره هایتان موجود است نوش جان کنید و از در کنار هم بودن لذت ببرید.
- برای شاگردانی که به دلیل ضعف ها از ادامه راه باز ماندند دعا کنید و آنها را به یاد بیاورید. باشد که فرزندان خدا را با غذاهای روحانی و جسمانی پذیرایی کنیم تا در ضعفها و ناتوانی ها نمانند بلکه قوت گیرند.
- به نام عیسی مسیح، نوش جان.



مواد لازم برای پخت گراتن سبزیجات:

سیب زمینی	۲ عدد
سیب زمینی شیرین	۱ عدد
پیاز ریز (شالوت)	۵ عدد
قارچ ریز	۱۵۰ گرم
کدو سبز	۱ عدد متوسط
فلفل کبابی یا دلمه ای	۱ عدد
بروکلی	۵۰ گرم
گوجه ریز گیلاسی	۶ عدد

مواد لازم برای سس:

شیر	۴۰۰ میلی گرم
کره	۱۰۰ گرم
آرد	۵۰ گرم
پنیر گودا یا پیتزا	۱۰۰ گرم
تخم مرغ	۲ عدد

بودر سیر، آویشن، نمک و فلفل بسته به ذائقه





سلام به شما عزیزان. در شماره‌های پیشین صفحه «تاریخ سازان آسمانی» در مورد گروهی به نام «آناپتیست‌ها»، «جرج ویزارت» صحبت کردیم. در این شماره قصد داریم نگاهی به زندگی «درک ویلمز» بیندازیم. همانطور که جمله معروف تاریخ سازان آسمانی هربار بیان می‌کند:

«مردم معمولاً شکنجه و مرگ دردناک را به خاطر چیزهای دروغ تحمل نمی‌کنند.»

درک ویلمز (۱۵۶۹)

درک، شخصی که تعقیبش می‌کرد را نجات داد و او درک را تحویل مقامات داد. درک یک پروتستانی بود که در هلند کاتولیک‌نشین زندگی می‌کرد. از جزئیات ایمان او اطلاع دقیقی در دسترس نیست. فقط می‌دانیم وقتی که مقامات حکم دستگیری او را صادر کردند وقتی او در حال گریز بود یک شکارچی اجیر شده نیز او را تعقیب می‌کرد. در میان این تعقیب و گریزها او مسیرهای پر خطری را طی کرد و یک بار مجبور شد از روی تکه یخ نازکی عبور کند که موفق هم شد ولی کسی که او را تعقیب می‌کرد نتوانست از روی یخ‌ها رد شود و درک ناگهان صدای فریاد مردی را که در حال غرق شدن بود شنید.

در آن لحظه او نجات جان دیگری را بر نجات خود ترجیح داد. بنابراین برگشته و آن مرد درحال فرورفتن در یخ‌های آب‌شده را نجات داد. مرد تعقیب‌کننده، به پاس قدردانی از این محبت به او پیشنهاد داد که فرار کند. ولی مامورانی که در آن سوی رودخانه ایستاده بودند از آن فرد اجیر شده خواستند که به وظیفه خود عمل کند پس در نهایت او را دستگیر کردند. تنها محکومیت و مجازات‌هایی که درباره درک ثبت شده این است که او پس از زندان‌های پی‌درپی و اشد مجازات توسط این گرگ‌های تشنه به خون، در آتشی به مدت طولانی سوزانده شد و با تحمل درد و صبر زیاد، ایمان خود را به ثبوت رساند. آخرین حرف‌های درک در جایی ثبت نشده است به جز دو کاری که قبل از مرگ انجام داد، نجات جان یک انسان و سپس مرگ با عزت و ایمان به خدایی که در نهایت همه کسانی که به او اعتماد دارند را نجات می‌دهد.

برگرفته شده از کتاب ندای شهدا





مقدمه:

با سلام و درود بیکران به همه والدین و معلمین عزیز کشورمان. تربیت و رشد فرزندانمان یکی از مسئولیت‌هایی است که بر عهده ما به عنوان والدین و معلمین گذاشته شده و همواره برای رشد در شناخت مسیر و طریق رسیدن به مقصد نیاز به تازه شدن و حکمت الهی داریم تا با هدایت و رهبری و هر آنچه از او می‌آموزیم فرزندان و نسل آینده را در این مسیر یاری دهیم و همچنین خودمان در این همراهی، تجربه راه رفتن با خدا را بجوشیم و رشد کنیم. برای رسیدن به این امر مهم برنامه ریزی و درک درست از محبت و مسیر آن بسیار حائز اهمیت است. همانطور که در شماره‌های پیشین آموختیم برای رسیدن به این امر مهم اولین قدم داشتن هدف و شناخت آن می‌باشد. هدف

آن چیزی است که عیسی مسیح در کلام خود به ما می‌آموزد و آن «گسترش ملکوت خداوند» است و با قدم گذاشتن در این مسیر و هدف و با درک شناخت کامل می‌توانیم به عنوان همکاران خداوند در این مهم سهم باشیم. چرا که می‌دانیم فرزندان ما نسل آینده کلیسا هستند آمین که با رشد در این مسیر بتوانند نجات دهنده نسل خود باشند.

مثال: تصور کنیم در مدرسه هستیم و امتحانات ما شروع شده، آیا با فرار کردن از امتحانات می‌توانیم به سطح بالاتر برویم یا رشد کنیم؟

هدف و مسیر مورد نظر



در این شماره از مجله اسمیرنا با توجه به موضوع شاگردی به اهمیت اطاعت و گذر از امتحانات خواهیم پرداخت. قطعاً ما هم به عنوان ایمانداران به عیسی مسیح بعضی مواقع در شرایط سخت قرار می‌گیریم. شرایطی که پذیرش آن برای ما دشوار است در این مواقع انواع فکرها در سرمان فرود می‌آید شاید یکی از این افکار فرار از شرایط است، اما باید بدانیم فرار مشکل را حل نمی‌کند و در این خصوص با اطاعت همراه شدن ما را به پاسخ می‌رساند اطاعت از خدا به ما کمک می‌کند که افکار خدا را بشناسیم **فکرهای سعادت‌مندی و سلامتی**. پس در این بخش از مجله به داستان یونس می‌پردازیم.

مروری بر داستان کتاب مقدس (۱۵ دقیقه)

کودکان در طول هفته می‌بایست این داستان را مطالعه و به آن فکر کنند. شما نیز می‌توانید بنا بر گروه سنی آنها برایشان بصورت داستان‌وار روایت کنید و از تصاویر برای فهم و درک بهتر استفاده کنید و از آنها بخواهید که این داستان را برای شما و اعضا خانواده تعریف کنند و به آنها گوش بدهید. (این داستان مناسب گروه سنی ۷ تا ۱۳ سال می‌باشد؛ نکات کلیدی نیز در زیر به صورت برجسته مشخص شده است، بر روی آنها تمرکز و تاکید داشته باشید.)

داستان یونس کتاب مقدس

بلند شو و به نینوا به این شهر بزرگ برو زیرا مردم نینوا خیلی گناه می‌کنند

یونس یکی از انبیای خدا بود که صدای خدا را شنید و خدا به او گفت: «بلند شو و به نینوا به این شهر بزرگ برو زیرا مردم نینوا خیلی گناه می‌کنند.»

اما یونس برخاست و از حضور خداوند فرار کرد و به شهری دیگر به نام «ترشیش» رفت. پس او سوار یک کشتی شد که عازم ترشیش بود. یونس فکر می‌کرد با رفتنش به شهری دیگر می‌تواند خود را از خداوند پنهان کند پس تصمیم گرفت که از خداوند و پیامی که شنیده فرار کند. اما باد شدیدی وزید و چنان طوفان بزرگی برپا شد که چیزی نمانده بود کشتی شکسته شود. تمام ملوانان و ناخدای کشتی به ترس و وحشت افتادند و هر کدام از آنها پیش خدای خود التماس می‌کردند که طوفان تمام شود ولی نمی‌شد، ملوانان هر چه که در کشتی بود به دریا انداختند تا بار کشتی سبک شود اما در این میان یونس در داخل کشتی به خوابی سنگین فرو رفته بود.



بظهور می‌توانی راحت بخوابی. بلند شو خدایت را صدا کن شاید خدای تو به ما کمک کند و ما نمریم.

حقیقت را به ما بگو چرا همچین بلایی باید سر ما بیاید؟

ناخدای کشتی نزد یونس رفت و گفت: «چطور می‌توانی راحت بخوابی، بلند شو خدایت را صدا کن شاید خدای تو به ما کمک کند و ما نمریم» ملوانان از یونس پرسیدند: «حقیقت را به ما بگو چرا همچین بلایی باید سر ما بیاید؟» یونس گفت: «من یک مرد عبرانی هستم و از خدای خود که دریا و آسمان را آفرید می‌ترسم.» بعد داستان را برای ملوانان و ناخدا اینطور تعریف کرد: «به خاطر پیغام خدای خود ترسیدم و فرار کردم.»

بعد از شنیدن داستان یونس همه ترسیده و به وحشت افتادند؛ چون دریا همچنان طوفانی‌تر می‌شد آنها پیش یونس آمدند و گفتند: «باید چه کار کنیم که طوفان آرام شود؟» و یونس گفت: «من را به دریا بیندازید چون می‌دانم این طوفان بزرگ به خاطر اطاعت نکردن من از خداوند است.»

من یک مرد عبرانی هستم و از خدای خود که دریا و آسمان را آفرید می‌ترسم به خاطر پیغام خدای خود ترسیدم و فرار کردم.

من را به دریا بیندازید چون می‌دانم این طوفان بزرگ به خاطر اطاعت نکردن من از خداوند است.

باید چه کار کنیم که طوفان آرام شود؟

ای خداوند به خاطر این مرد جان ما را هلاک نکن!

پس ملوانان و ناخدا تصمیم گرفتند که یونس را به دریا بیندازند تا طوفان آرام شود. آنها نزد خدای یونس فریاد زدند: «ای خداوند به خاطر این مرد جان ما را هلاک نکن.» آنها یونس را به دریا انداختند و خداوند ماهی بزرگی را فرستاد و آن ماهی یونس را بلعید و به داخل شکم ماهی رفت.



برخیز و به نینوا آن شهر بزرگ برو و پیامی را که به تو می‌گویم به مردم آنجا بگو

یونس در شکم ماهی پیش خدای خود دعا می‌کرد و به خاطر گنااهش توبه کرد، پس خداوند ماهی را فرمان داد که یونس را در خشکی کنار ساحلی پرت کند. یونس دوباره صدای خداوند را شنید و گفت: «برخیز و به نینوا آن شهر بزرگ برو و پیامی را که به تو می‌گویم به مردم آنجا بگو.» یونس برخاست و طبق هر چیزی که خداوند گفته بود عمل کرد. یونس بعد از سه روز به نینوا رسید و به مردم آنجا گفت: «پس از چهل روز نینوا کامل نابود خواهد شد.» اما هنوز یک روز نگذشته بود که مردم نینوا به خدا ایمان آوردند و چون خبر این واقعه به گوش پادشاه نینوا رسید آن هم ایمان آورد. چون خدا کارهای آنها را دید و اینکه چگونه از راه‌های خویش بازگشتند پس منصرف شد و بلایی بر سرشان نیامد، اما یونس همچنان ناراحت بود.



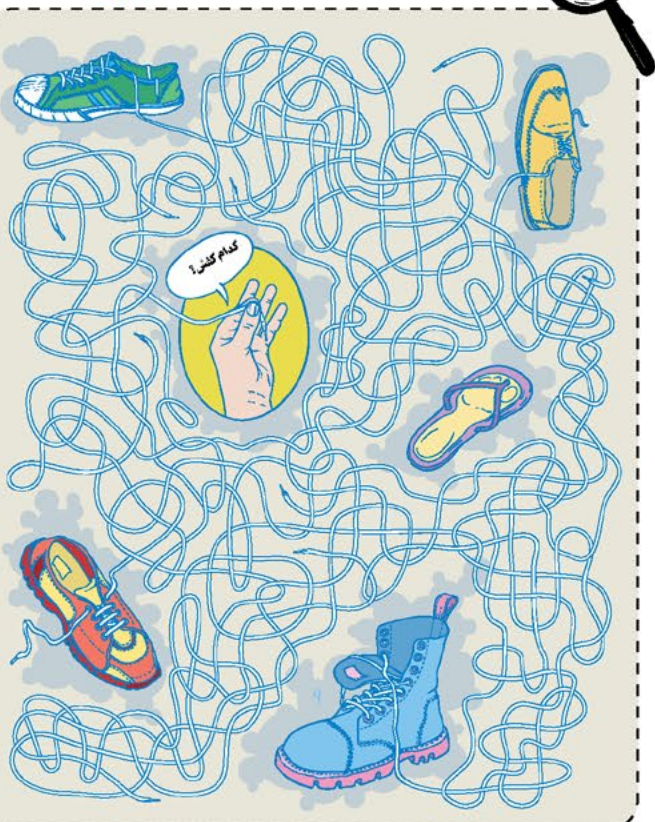


فعالیت عملی

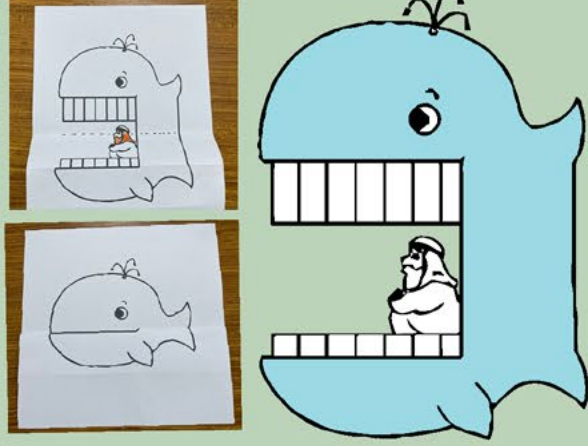
تحقیق: چه کسانی مثل یونس مورد امتحان الهی قرار گرفتند؟
دعا: از بچه‌ها بخواهیم تا وارد رابطه با خداوند شوند و گفتگوی خود با خدا را یادداشت کنند.
(در سنین کوچک‌تر می‌توانند نقاشی کنند)



راه را بیابید



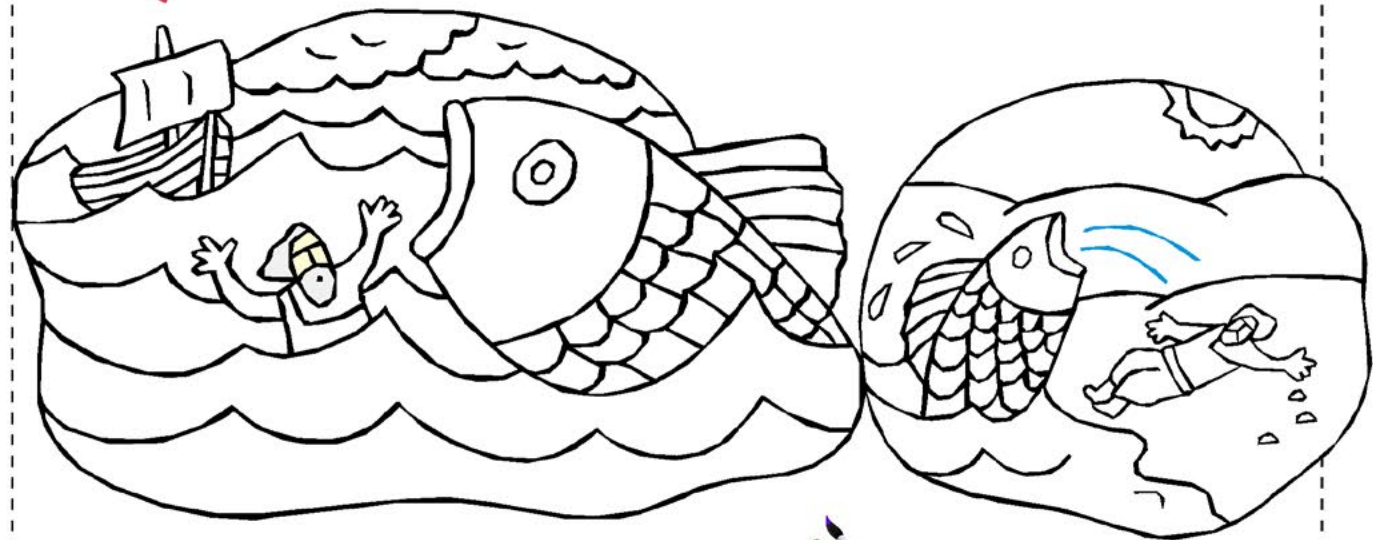
کاردستی:



بازی و سرگرمی:

در هنگام بازی با کودکان می‌توانیم با آنها در مورد اطاعت از خداوند و اینکه تمام خواسته‌های خدا برای ما نیکو و پسندیده است صحبت کنیم.

رنگ آمیزی کنید...



چند رنگ آمیزی کنید...



او برای خود در شرق شهر نینوا سایه‌بان ساخت و نشست تا ببیند چه بر سر مردم شهر خواهد آمد، اما

خدا گیاهی قرارداد و آن را تا بالای سر یونس رشد داد تا بر سر او سایه باشد تا از ناراحتی یونس کم شود اما در روز بعد خدا کرمی به آن گیاه وارد کرد و گیاه خشک شد خورشید و بادی سوزان گذاشت و آفتاب چنان بر سر یونس تابید که یونس از گرما بی‌تاب شد و آرزوی مرگ کرد خدا به یونس گفت: «آیا درست است که به خاطر یک گیاه که خشک شد خشمگین شوی» یونس گفت: «بله من خشمگین هستم.» خداوند گفت: «تو برای گیاهی که نه برایش زحمت کشیدی و نه آن را رشد دادی، دلت سوخت، پس من چگونه می‌توانم برای مردم نینوا که حتی دست راست و چپ‌شان را تشخیص نمی‌دهند دلم نسوزد؟ آیا من می‌توانم آنها را هلاک کنم من آنها را دوست دارم پس آنها را می‌بخشم.»

آیا درست است که به خاطر یک گیاه که خشک شد خشمگین شوی

تو گیاهی که برایش زحمت نکشیدی و آن را رشد ندادی برایش دلت سوخت پس من چگونه می‌توانم برای مردم نینوا که حتی دست راست و چپ‌شان را تشخیص نمی‌دهند دلم نسوزد؟



بله من خشمگین هستم.

آیا من می‌توانم آنها را هلاک کنم من آنها را دوست دارم پس آنها را می‌بخشم.

طرح سوال

- چرا یونس از پیغام خداوند ترسید و فرار کرد؟
- چرا ملوانان یونس را به دریا انداختند؟
- مردم نینوا در چند روز به خداوند ایمان آوردند؟
- برای اینکه یونس نقشه و هدف خدا را درک کند خداوند چه چیزی را به او نشان داد؟
- می‌توانیم بگوییم یونس از این امتحان الهی چه درسی گرفت؟
- چرا باز خدا برای یونس سایه‌بان ساخت؟

مردم نینوا با اطاعت توبه کردند و مهربانی خدا را دریافتند و یونس هم خدای مهربان را شناخت.

پایان

نکات تاکیدی

- خدا با نشان دادن گیاهی، دلسوزی و محبت خود را به قوم نشان داد.
- یونس در شکم ماهی در شرایط سخت توبه و دعا کرد.
- یونس در آخر طرح و هدف خدا را برای نجات قوم نینوا درک کرد.
- خواست خدا برای همه قوم‌ها توبه و بازگشت به سوی خودش است.

کاربرد داستان

- در هر شرایطی که هستیم از پیغامی که خداوند به ما می‌دهد اطاعت کنیم.
- بدانیم وقتی در سختی و مشکلات قرار می‌گیریم خداوند راهی برای نجات گذاشته است.
- خداوند بسیار بخشنده و دلسوز است.
- خداوند همیشه نقشه‌های عالی برای قومش دارد و می‌تواند از ما برای هدفش استفاده کند.
- انتخاب‌های ما روی اطقیانمان تاثیر می‌گذارد.

مشارکت پایانی

در پایان داستان از بچه‌ها بخواهیم: با تامل به یک سوال چالشی جواب دهند.
«اگر جای یونس بودند همان اول از پیغام خداوند اطاعت می‌کردند؟»
تامل و تفکر کنند تا دریابند پیغام‌های خداوند و نقشه‌های او برای ما ثمرات نیکو به همراه دارد و ما به عنوان همکاران خداوند می‌توانیم پیغام خداوند را بشنویم و به آن عمل کنیم و این را هم به خاطر بسپاریم که خداوند در هر شرایطی حتی شرایط آزمایش‌ها همیشه به فکر ما هست و در همین آزمایش‌ها و شاید شرایط سخت خداوند می‌خواهد نکته‌ای را به ما نشان دهد. خداوند از ما می‌خواهد تا شاگرد او باشیم و مثل او محبت کنیم و خیر خوش نجات را به مردم بدهیم.

آیه‌ای جهت به خاطر سپردن
مزمور ۱۰۳ آیه ۱۳

«پدر بر فرزندان خود رؤوف است
همچنان خداوند نیز بر ترسندگان
خویش رأفت می‌کند.»

در همان دم، خروس بار دوم بانگ زد. آنگاه پطرس سخنان عیسی را به یاد آورد که
به او گفته بود: «پیش از آنکه خروس دوبار بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد».
پس دلش ریش شد و بگریست. مرقس ۱۴: ۷۲

بیایید امروز به یاد آوریم عیسی ما را در مسیر شاکرد
فراخوانده است تا بر آثار قدمهای او قدم بگذاریم، مسیری
که همانا ماندن در کلام اوست تا به آخر.
به یاد آوریم از محبت ما به یکدیگر جهان خواهد فهمید که
شاکرد او هستیم.
به یاد آوریم صلیب بر دوش، خودمان را انکار کنیم نه او را...
باشد که این بیداری با جان تک به تک ما باشد تا سخنان
عیسی را هر لحظه به یاد آوریم. در نام مسیح آمین.
تحریریه اسمیرنا





تجربه را بشناس

«ای پسر من بشنو سخنان مرا قبول کن تا عمرت طولانی شود»

(اشال ۴: ۱۰)

گوش دادن به حرفها و تجربیات پدران به معنی تقلید کردن از آنها یا تکرار روش‌هایشان نیست. بلکه برای آگاه شدن از پیچ و خم و خطر و مانع و چاله‌های جاده‌ای است که آنها رفته‌اند و ما تازه می‌خواهیم برویم.

حتی شنیدن اشتباهات و شکست‌هایشان هم دارای عمیق‌ترین درس‌ها برای عبور از جاده‌ای است که هنوز برایمان ناشناخته است.

وقتی رحبعام پسر سلیمان به جای پدرش پادشاه شد پیران هم دوره پدرش به او گفتند با مخالفان به نیکویی سخن بگو، جوانان هم دوره خودش به او گفتند: «بگو انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌ترست و من یوغ شما را سنگین‌تر می‌سازم.» (اول پادشاهان ۱۲: ۶ تا ۱۲).

ای کاش رحبعام به خاطر اوج پیروزی‌های اقتصادی و آوازه



جلیل پسر
ع

حکومتش مغرور نمی‌شد و به مشورت مشاوران پدرش گوش می‌کرد و سلطنت داود و سلیمان را بر باد نمی‌داد و کشور را به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم نمی‌کرد و ملت را به فلاکتی نمی‌انداخت که به عنوان موافق و مخالف به جان هم افتاده یکدیگر را کافر و منافق و خائن بخوانند و سالها برادرکشی کنند. ای کاش رحبعام با مخالفانش به تندی سخن نمی‌گفت و آنها را برضد خودش تحریک نمی‌کرد تا پای دولت‌های خارجی مانند مدیان و موآبیان و عمونیان و آرامیان و کلدانیان و بابلی‌ها و یونانیان و رومیان به کشور باز شود که حتی در زمان مسیح هم هنوز هیرودیسی‌ها به عنوان حاکمان دست‌نشانده دولت روم بر مملکتشان سوار بودند و چنانکه در عکس می‌بینیم سال هفتاد میلادی همه خزاین دولتی و منابع طبیعی و ثروت ملی و وسایل معبد را چپاولگران غارت کرده و با ارقام نجومی به سرعت برق و باد از کشور خارج نمودند.

کاش رحبعام آنچه پدر بزرگش داود و پدرش سلیمان سالها رشته بودند را یک شبه بر باد نمی‌داد.

... و ای کاش امروز ما نیز از اشتباهات و تجربیات تلخ دیروز پدرانمان درسی بگیریم تا مجبور به تکرار آن نباشیم.



من یک زن هستم

سارا

اسم عاشقانه‌ای دیگر در کتاب مقدس، «سارای یا سارا...» اگر نگاهی به اطراف و جامعه بیندازیم خواهیم دید، سارا نامی است که در تمام جوامع و کشورها و همه دوره‌ها از گذشته تا به امروز بسیار شنیده می‌شود و حتماً کسانی را می‌شناسیم که این نام را بر خود دارند. نامی که انگار هیچوقت قدیمی و تاریخ گذشته نشده است. این نام چنان در داستان ابراهیم یا بهتر بگوییم در حکایت کتاب مقدس و نقشه خداوند پر رنگ است که تاثیر آن هنوز در نامگذاری‌ها دیده می‌شود.

در هر دین و مذهب و هر آیینی این نام، پر اهمیت جلوه می‌کند و به راحتی می‌شود به تاثیر آن در تاریخ و اهمیت آن در نقشه خداوند پی‌برد. ولی شناخت درباره این اسم را فقط در کتاب مقدس می‌توان یافت و پی‌برد و دلیل این اهمیت و تاثیر آن فقط در کتاب مقدس آشکار است.

در کتاب پیدایش برای اولین بار نام این شخصیت در باب یازدهم برده شده است و تا عهد جدید ادامه دارد. «سارای» به معنی «پرنسس» و «شاهدخت» می‌باشد و با توجه به نامگذاری در آن دوره مشخص است که سارای در خانواده‌ای ثروتمند و توانگر به دنیا آمده است و با توجه به شهر زیستگاه او «اور کلدانیان» که شهری ثروتمند و متمدن بوده است به جایگاه خانوادگی او می‌توان پی‌برد.

در همان باب یازدهم عنوان می‌کند سارای زیبا و خوش اندام بوده اما «نازا» نیز بوده‌است. او از خانواده‌ای اصیل بود که در رفاه کامل زندگی می‌کرد اما ثمره و میوه‌ای نمی‌توانست داشته باشد، زیرا نازا بود. او با آن همه ثروت و فرهنگ شهری و... نمی‌توانست ثمره و فرزندی داشته باشد. ولی او در نقشه خداوند در جایگاه با ارزشی قرار داشت و سفر روحانی زندگی او با فراز و نشیب‌های زیادی توأم بوده است.

شروع سفر روحانی او با ابراهیم زمانی بود که خداوند بدون گفتن مقصد و هدف؛ ابراهیم را فرا می‌خواند تا دیار و شهر خود را رها



کرده و به سمت منطقه‌ای که خداوند هدایت می‌کند حرکت کند و سارای با او در این مهم همراه بود، بدون پرسش یا ناسازگاری. سارای اراده و نقشه خداوند را پذیرفته بود و با ایمان و باور به همسرش با او رهسپار بیابان شد.

سارای حق انتخاب‌های زیادی در دوره زندگی خود داشت همانگونه که هر یک از ما نیز در طول سفر زندگی خود هر روزه با انتخاب‌های درست و غلط روبرو می‌شویم.

سارا انتخاب‌های نادرست نیز داشت ولی در کنار همه آنها **اولین انتخاب سارای برای همراهی همسرش در اراده خداوند مثبت و در مشورت خداوند به پیش رفت.**

چند دقیقه‌ای بر روی این انتخاب تأمل کنیم... در عصر حاضر بسیار آسان است که مقصد سفر را بدانیم، بلیط سفر تهیه کنیم، برنامه‌ریزی کنیم و در کنار خانواده راهی سفر شویم ولی در زمان سارای اینطور نبود. آنها مقصد و هدف خداوند را هنوز نمی‌دانستند و حتی برکت و وعده نسل ابراهیم و سارای هنوز داده نشده بود، چرا که آن را با اطاعت بدست آوردند. پس سارای در مقابل انتخابی مبهم قرار داشت و باید با ایمان به هدایت و رهبری خداوند، خود را به همسرش می‌سپرد تا در نقشه خداوند حرکت کند. پیشنهاد می‌دهم مقداری روی این انتخاب سارای تأمل کنیم و با معیارهای خود آن را بسنجیم و با دوستان و عزیزان ایماندار به گفتگو در مورد این موقعیت پردازیم.

سارای و ابراهیم به واسطه همین اطاعت و فرمانبرداری از خداوند نه تنها معجزات را دیدند و صاحب فرزند شدند بلکه نسل آنها به مسیح و نجات دهنده منجر شد و تا به امروز یکی از پرتاثیرترین و

بسیار غیر ممکن. شاید سارای گفت: «دیگه خیلی دیر شده. از من گذشته. پیرم...» **ولی اعداد در تقویم خداوند گویی متفاوت است. خدا سارای پیر را ندید بلکه او وفادارانه و برطبق قدرت مطلق خود سخن گفت.**

ولی اشتباه سارای و عدم اعتماد کامل او به خدا فکری اشتباه در او نهاد. همه ما در انتهای باب پانزدهم توقع داریم که سارای با شنیدن وعده خداوند از خیمه خود بیرون رفته، زانو بزند و خداوند را برای این فیض عظیم سپاس گوید و پرستش کند اما... .

اما سارای به سرعت فکر و راه انسانی را جایگزین می‌کند و کنیز خود را به ابراهیم به همسری می‌دهد. ا و متفاوت عمل کرد. عملکرد او از روی وفاداری و اعتماد به خدا نبود بلکه بر منطق و خواسته خودش بنا شده بود.

افکار و منطق‌های انسانی و راه و روش‌های خود را تسلیم اراده پدر کنیم و اجازه دهیم بار دیگر او برای ما هادی باشد چرا که ما را به سمت نیکویی رهنما خواهد بود و حتی در بیابان‌ها نیز در کنار ما است و نهر در بیابان روانه خواهد ساخت و راه در بیابان نمایان خواهد کرد. سارای هدف خود را به حضور خداوند نبرد بلکه به شوهر خود می‌گوید: «به او درآ.» چقدر سخت است که یک زن در این موقعیت قرار گیرد.

فرهنگ آشوری‌ها در آن زمان این بود که اگر زنی بعد از دو سال نتواند فرزندی به دنیا آورد باید کنیز او این کار را انجام دهد اما... اما این فرهنگ قوم خدا نبود. این فرهنگ متعلق به آنها نبود ولی متأسفانه تاثیرات فرهنگ مصر را در آنها می‌بینیم.

در قسمتی از کلام خدا وقتی سکه‌ای را به عیسی نشان دادند گفت: «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا، مال دنیا را به دنیا بدهید.» فرهنگ دنیا را وارد کار خداوند نکنیم. او پادشاه است پس در زیر پادشاهی و فرمان او زندگی کنیم.

اما مشورت نکردن ابراهیم با خدا نیز اینجا قابل توجه است.

شناخته شده‌ترین نام‌ها در تاریخ جوامع و در عصر حاضر هستند. در باب دوازدهم کتاب پیدایش وعده خداوند بر آنها اعلام شد و آن این بود: **«من به تو قومی کثیر خواهم داد و آنها ملتی بزرگ خواهند شد...»**

این جمله چقدر می‌توانست برای سارای نازا دلچسب و زیبا باشد، چقدر از شنیدن آن به وجد آمد و چقدر امید داشت؟

سارای نازا دارای فرزندان و برکات خواهد بود. فرزندان که مثل شن‌های ساحل بیشمار و نسل‌ها و ملت‌ها از سارای و ابراهیم به وجود خواهند آمد. این راه نجاتی بود برای سارای، راه فیض و در عمق بیشتر نجات دهنده و فیض برای همه ملت‌های جهان در آن گفته نهفته است.

سارای با شنیدن این امید و خیر خوش به همراه همسرش رهسپار نقشه خداوند شد. او به پشت سرش نگاه نمی‌کرد؛ او به گذشته، به ثروت، به تمدن، به شهر، به اقوام و حتی به نازایی‌اش متمرکز نبود بلکه تمام چشمان خود را به امید و راه خداوند دوخته بود و راهی سفر خود شد.

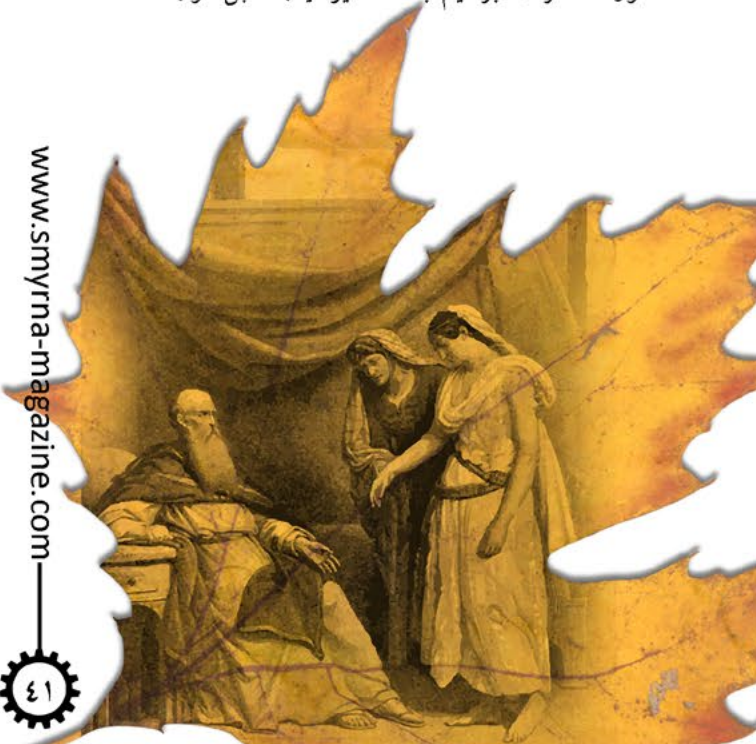
سارای در اولین انتخاب روحانی خود در کلام استوار و با امید به پیش رفت. خداوند به همه ما وعده نجات و فیض را داده است و آن را در عیسی مسیح دریافت کرده‌ایم، پس اگر این وعده خداوند برای همه ماست پس چرا ناامیدی و ترس؟ بارها در کلام خداوند می‌فرماید: **«مترس، من با تو خواهم بود...»** و با این ایمان سارای و ابراهیم به جایی رسیدند که خداوند گفت: «این سرزمین را به تو و نسل تو می‌دهم...»

اما این حکایت در اینجا و با این انتخاب خوب تمام نمی‌شود و مانند هر یک از ما که مرتب در انتخاب‌های دیگری قرار می‌گیریم سارای نیز انتخاب‌های دیگری در پیش روی خود داشت.

در آن سرزمین قطعی آمد... سختی شروع شد، امکانات کافی نبود، و در اینجا بود که ابراهیم و سارای دچار شک شدند و به نوعی انگار به وعده و برکت و نسل کمتر فکر کردند بلکه نگاهشان به سختی‌ها و امواج خروشان‌ی که مرتب آنها را در فشار گذاشته بود برگشت. در اینجا بود که تصمیمی برخلاف آنچه خداوند فرموده بود و هدایت کرده بود گرفتند. انتخابی نادرست و نشان دهنده مشورت نکردن با خداوند.

این انتخاب اشتباه ادامه‌دار بود و در پی اولین انتخاب اشتباه، مشکلات پی‌درپی سرازیر می‌شدند تا جایی که هاجر نیز وارد زندگی ابراهیم و سارای شد و تا به این عصر تاثیرات آن وجود دارد و گریبان نسل‌ها را نیز گرفته است. سارا به خاطر انتخاب نادرست و عدم مشورت در موقعیتی خطرناک قرار گرفت ولی خداوند **وفادارانه** آنها را نجات داد. **وفاداری خداوند بی‌مانند است.**

در باب شانزدهم کتاب پیدایش سارای ۷۵ ساله این وعده را از شوهر خود می‌شنود. ۷۵ سال، بسیار دیر،



همسرش از او چیزی می‌خواهد و او تسلیم می‌شود. چقدر به یاد آدم و حوا می‌افتیم. آدم میوه را گرفت و خواست همسرش را برآورده کرد بدون در نظر گرفتن خواست خداوند. تکرار و تکرار و تکرار...

زمان گذشت و هاجر باردار فرزند ابراهیم بود. چقدر فخر و غرور می‌تواند بر نگاه هاجر با فرهنگی متفاوت‌تر از فرهنگ سارای حاکم باشد و این نگاه سنگین و رفتار غرورآمیز هاجر، سارای را بر آن داشت تا به سراغ همسر خود برود و او ابراهیم را مقصر این وضعیت می‌داند و مشکلات را به گردن ابراهیم می‌اندازد. ولی آیا برآستی اینچنین بود؟ یا اینکه هر کدام سهم خود را در انجام این اشتباه داشتند؟ تصمیم هر دو تصمیمی به دور از وفاداری و اعتماد به خداوند بود.

فرهنگ مصر و آشور این بود که اگر کنیزی فرزندی به دنیا آورد بعد از زایمان به کار و خدمت خود بازگشت کند. ولی این بار سارای به ابراهیم می‌گوید: «خدا بین ما داوری کند!!!» عملکردی با فرهنگ دور از خدا. ما نیز در مشکلات، در عدم رسیدن به خواسته‌هایمان و یا در عدم طی مسیر طبق اشتیاقمان بدون مشورت کردن با خداوند دست به عملکردهایی می‌زنیم که تأثیرات بسیاری در زندگی خود ما و حتی آیندگان و نزدیکانمان دارد. عملکردهایی که از منطق و راه‌های ما سرچشمه گرفته است. در کلام مکتوب است که راه‌های خداوند و طریق‌های او با ما متفاوت است و افکار او نیز والاتر و بالاتر از فکرهای ما.

قهرمان داستان ابراهیم و سارای به نظر شما چه کسی است؟ سارای؟ ابراهیم؟ نه بلکه قهرمان این داستان فقط خداوند است که وفادارانه منتظر فرزندان است تا به او رجوع و با او مشورت کنند و راه‌های او را بجویند پیش از آنکه با راه‌ها و افکار خود تأثیرات منفی زیادی را بر زندگی‌ها بگذارند. این تنبیه خداوند نیست بلکه این موقعیت‌ها نتیجه اشتباهات و گناهان خودمان است که بدون مشورت خداوند دست به عملکردهای مهمی در زندگی زدیم و به قول معروف خرابکاری‌های بیشماری را به بار آورده‌ایم.

سارای و ابراهیم مثل من و شما اشتباهات زیادی در زندگی داشتند ولی بازگشت آنها به خداوند و ایمان آنها حتی اگر خیلی ناچیز اما همواره آنها را به راه اصلی بازگرداند. همانطور که عیسی می‌گوید اگر به اندازه دانه خردل ایمان داشته باشیم. پس بیایید با ایمان در هر موقعیتی با خداوند به مشورت بنشینیم و طبق اراده و خواست او به پیش رویم. او را وفادارانه در هر شرایط و موقعیتی اطاعت کنیم و با وفاداری به او اعتماد کنیم. اعتماد به خداوند با وفاداری همراه است. بسیاری به گمان خود اعلام می‌کنیم من به خدا می‌سپارم و منتظر کار خداوند می‌شوم ولی آیا در طی این زمان وفادارانه حکم و احکام او را نگه داشته‌ایم؟ یا مثل سارای در عدم وفاداری به خداوند عملکردهایی مخفی و آشکار به دور از احکام او انجام داده‌ایم که شاید تا به نسل‌ها تأثیرات او گریبان‌گیرمان باشد.

تا به اینجا حتی از اشتباهات سارا درس گرفتیم. شاید با نگاهی سطحی سارای را فقط پر از اشتباه ببینیم. او باعث

شد ابراهیم ازدواج کند، او باعث شد هاجر و اسماعیل از نزد قبیله بیرون بروند و... مسائلی که شاید شروع آن از رهبری ابراهیم و تصمیم او برای رفتن به مصر بود اما از طرفی سارای در اراده خداوند خانواده و شهر خود را ترک کرده و با شوهر خود همسفر و راهی بیابان شد، او برای نجات قوم خود و همسرش مجبور شد خود را در قصر فرعون به خطر بیندازد و... ولی چیزی که در کلام به صراحت می‌بینیم این است که رفتار و کردار سارا و اشتباهاتش نظر خدا را تغییر نداد. او سارای را انتخاب کرده بود و هنوز وفادار به عهد خود با ابراهیم مانده است و اشتباهات سارای گریبان‌گیر خودش، همسرش و قوم او شده و تنها چیزی که تغییر نکرده است خداوند می‌باشد.

خدا او را انتخاب کرد که مادر فرزند وعده باشد، چرا که خداوند به کمک نیاز ندارد و قادر مطلق است.

در پیدایش باب هفدهم خداوند سخن می‌گوید:



«من خدای قادر مطلق هستم. از من اطاعت کن و همیشه آنچه را که درست است انجام بده.»



خدا یادآور می‌شود که من قادر مطلق هستم، هیچ کاری برای من غیر ممکن نیست، با هدایت من قدم بردار، اطاعت کن، از پی من بیا و بی‌تقصیر باش، کارها را درست انجام بده بر طبق فرمان و مشورت من... با ایمان دنبالم بیا، چرا که من قادرم... قادر مطلق... و خودت را تقدیس کن... یعنی کارها را با مشورت من انجام ده. گویی خداوند به ابراهیم یادآور می‌شود که قبلاً جاهایی بوده که با تصمیمات خودت جلو رفتی، مثل رفتن به مصر؛ صدمات و آسیب‌هایش را چشیده و دیده‌ای. تأثیراتش را خواهی دید ولی من خدای قادرم به من اعتماد کن و با تمام قلب به دنبالم بیا...

این تنها راهی است که می‌توانیم قادر مطلق بودن خداوند را وارد زندگی خود کنیم. با تمام قلب او را اطاعت کرده و پیروی کنیم و کارها را با مشورت او انجام دهیم. و بعد خداوند نامی جدید و مکاشفه‌ای جدید به ابراهیم می‌دهد. ابرام به ابراهیم تبدیل شد، به معنی پدر مخلوقات زیاد... و اما سارای... خداوند سارای را فراموش نکرده و نام او را نیز تغییر می‌دهد چرا که وارد فصلی تازه از زندگی و تجربه‌اش با خداوند خواهد شد. دیگر او را سارای مخوان بلکه «سارا» به معنی شاهزاده همه دنیا...

چقدر زیباست که خداوند او را شاهزاده تمام دنیا می‌بیند. مهم نیست الان در چه شرایط سنی، اجتماعی، اقتصادی و یا حتی روحی هستیم، خداوند آنچه که در ما به انجام خواهد رسانید را می‌بیند، اگر او را با تمام دل پیروی کنیم و در او مقدس بمانیم.

داوود چوپانی ریز نقش بود و خداوند او را پادشاه قوم دید. موسی یک فراری بود که در بیابان گله‌های پدر همسرش را چوپانی

می‌کرد ولی خداوند او را رهبر قوم و رهاننده دید. سارای یک زن نازا با اشتباهات زیاد بود ولی خداوند او را شاهزاده قوم‌ها و همه دنیا دید...

زیبایی این باب این است که خداوند وعده قبلی خود را تکرار می‌کند. چرا؟ چه دلیلی داشت که وعده از کلام خداوند دوباره بازگو شود؟

خداوند به ابراهیم و سارای یادآور می‌شود که اینقدر راه و طریق و افکار خودتان را پیش نبرید، بلکه من خداوند قادرم، و به تو... به تو ای ابراهیم و ای سارای که نازا هستی و رحم تو بسته است، به تو فرزندی خواهیم داد. فرزندی از گوشت و پوست خود تو... از رحم بسته تو... از همان راهی که به هیچ وجه به آن نگاه نکردی و ایمان نداشتی. چرا که من خدای قادر مطلق هستم... اگر طبق اراده من و با مشورت من حرکت کنید شما پدر تمام قوم‌ها و شاهزاده همه دنیا خواهید بود. فرزند شما، فرزندی که از شما دو نفر خواهد بود فرزند وعده است و موجب برکت همه دنیا خواهد بود پس او را اسحاق به معنی خنده بنامید. شادی کنید که خدای قادر عمل می‌کند.

امروز بیایم بار دیگر وعده‌های خداوند را به یاد آوریم. همه ما چون سارای اشتباهات زیادی در زندگی داشته‌ایم و تصمیماتی را عملی کرده‌ایم که برای آنها هرگز به حضور خداوند و مشورت او نرفته‌ایم. اشتباهاتی که شاید ما شروع کننده آن نبوده‌ایم ولی در ادامه آن نقش بسزایی را ایفا کرده‌ایم. اشتباهاتی که تأثیراتش بر فرزندان و نسل‌ها خواهد بود، بر نزدیکان و حتی همه دنیا. به آنها بیندیشیم و امروز صدای خداوند را بشنویم که در نقشه و اراده او سهم خواهیم بود، و او از ما استفاده خواهد کرد و ما را برکت خواهد داد تا ملت‌ها و قوم‌های بیشماری از این برکت بهره‌مند گردند.

مشارکت با روح القدس و پیروزی در نام مسیح با شما باد.





خدای مامی گوید:

«قوم مرا تسلی دهید، آنها را تسلی دهید!»



اشعیا ۴۰:۱

از تک به تک شما عزیزان که با ما هم دعا هستید سپاسگزاریم و از شما دعوت می‌کنیم تا درخواست‌های دعاي خود و حتی نام شهر و روستایی که در نظر دارید را از طریق راه‌های ارتباطی (در انتهای مجله) با ما در میان بگذارید.



اود کشتگان را تسلی می‌دهد و برزخ‌های ایشان مرهم می‌گذارد.

(مزمیر ۱۴۷:۳)

در حادثه انفجار یک معدن زغال سنگ در شهرستان طبس در استان خراسان جنوبی حدود ۵۲ نفر جان خود را از دست دادند و ۱۷ نفر مجروح شدند. افرادی که هر روز جان خود را در کف دستهایشان گذاشته تا خالی‌های زندگی را پر سازند امروز جای خودشان خالیست. امروز قلبها همه دردمند و چشمها پر از اشک است از این اتفاق...

...
بیاید امروز همانطور که خداوند ما را می‌فرستد یکدل تسلی را به این سرزمین و خانواده‌ها اعلام کنیم.

خداوندا امروز با قلبی دردمند به حضور تو می‌آیم تا در آغوش آرامی یابیم. تو بیشتر از ما حال و احوال این خانواده‌ها را می‌دانی امروز نه تنها به آرامی تو نیاز هست بلکه باور داریم تو خدای آرامش میان ما هستی.

تو خدای دلگرمی‌ها هستی ما به تو ایمان داریم تویی که درد را می‌فهمی و برای رهایی ما از هر مرگ جان خودت را دادی تا نجات یابیم. امروز درخواست ما این است تا جانبختگان را تو در آغوش پر مهرت گیری، با رحمت و محبت آنها را پوشانی، زخمیان را تو مرهم گذاری. تو را دعوت می‌کنیم تا ماتمیان را تسلی بخشی.

حضور پر مهر تو شادی را در قلب‌ها می‌آفریند و آنقدر عشق تو کافی و عالیست که هر خلا را می‌پوشاند. می‌طلبیم تا جای خالی این عزیزان را تو با مهر عظمت پر سازی. باشد که روشنایی تو در این شهر و سرزمین بشود.

خداوندا ما نیاز داریم بیاموزیم چطور از امانت تو مراقبت کنیم. محافظت تو را بر مردمان و کارکنان این صنعت می‌طلبیم و ای خدای مهیا کننده آنچه نیاز ایمنی هر صنعتگر است تو فراهم کن و باشد که در حکمت تو ایمنی را آموخته و به اجرا درآورده تا برای نسل آینده میراثی از شاگردی بگذاریم. نسل آینده و سرزمینمان ایران را زیر پوشش خون تو می‌آوریم. خونی که بهای رهایی و آزادی ما شد.

پادشاهی تو را اعلام می‌کنیم تا نه ناله و شیون و یاس بلکه امید، ایمان و محبت بر جای جای این خاک جاری باشد. باشد که از هر لعنت پاک شده و هر دهان به سرود ستایش تو پر شود، برکت تو بر این سرزمین باشد و بماند. خداوندا قلبهای پر دردی که نمی‌توانند مسئولین این فاجعه را ببخشند تو لمس کن تا در مسیر احیا قرار بگیرند و نیکویی تو را در میان همین درد بجشند و بخشش تو را دریافت کرده و دیگران را ببخشند. در نام پر جلال مسیح آمین. خداوند را سپاس باد! تو فریاد التماس ما را شنیده‌ای، خداوندا تو قوت و سپر ما هستی و از صمیم قلب بر تو توکل می‌کنیم و تو نیز ما را یاری می‌نمایی.

از اینکه دعای ما را می‌شنوی از تو ممنونیم بر طبق اراده‌ات انجام شود. درنام پر جلال مسیح آمین.



دنبوشته‌های دور و نزدیک

می‌نویسم گرچه می‌دانم چنان مفهوم نیست
درد من سخت است ولی معلوم نیست

تا که همدردی نکو من داشتم
فارغ از دردم چنین پنداشتم

یار او با دشمنانش یار شد
رفت و عیسی این چنین تنها شد

شد اسیر فقر و نادانی ما
شد یه بره در مسیر کار ما

همدم در جلجتا مصلوب شد
دیدگان از فیض او محروم شد

روز رستاخیز و پرواز پسر
گشته یومی سخت بر یاران بسر

روز سوم چهره نورانی‌اش
دیدم آن قلب ودل بی‌کینه‌اش

مست گشتم از جلال روی او
روی کردم بر کمال و کوی او

از ازل بود از حیات او از کلام
او خدا بود از سر آغاز تا...

یاشار



حرف دل را باید به خدا زد...
قلم را برمی‌دارم و از او می‌نویسم گرچه قلم از بیان احساسم،
عاجز و کلمات از بیان وصفش قاصر است اما امروز می‌خواهم
از درونم، از قلبم، از وجودم برایت بگویم ای عیسی، ای پدر،
ای روح القدس
من از اعماق وجودم با همه تار و پودم به تو ایمان دارم ای
همه بود و نبودم.
در کنار تو غمی از بودن و نبوده‌ها نیست لحظه اوج و فرودم
به تو ایمان دارم.
بی تو یک واژه بیگانه‌ام اما با تو سراپا شعر و سرودم.
خداوندا دعای مرا بشنو در امانت خود به التماسم گوش فرا
ده و در عدالت خود اجابتم فرما جان من همچون زمین
خشک، تشنه توست. راهی را که باید بروم به من بیاموز مرا از
دشمنانم رهایی ده زیرا که در تو خویشتن را پنهان می‌کنم.
خداوندا نزد تو فریاد برمی‌آورم و می‌گویم تویی پناهگاه
منی به فریاد من توجه کن بسیار در مانده‌ام جان من را از
زندگان در آور تا نام تو را سپاس گویم من در این دیار در
این بی‌تابی پی آغوش توام تویی که از درونم آگاهی و مرا
محبت می‌کنی و به ملکوت دعوت می‌کنی نامت را در قلبم
حک می‌کنم و تنها این جمله را بروی کاغذ می‌نویسم:
ای مهربانم ای عزیزترینم همیشه دوستت دارم پناهیم باش

دخترت الناز



وقتی داشتم به پنکه سقفی بالای سرم نگاه می‌کردم به دقیقه چشمم را
بستم چون وقتی نگاهش می‌کردم سرم گیج می‌رفت.
شنیده بودم که پنکه سردرد میاره چون چشمت باهاش
می‌خواد هماهنگ بشه و بچرخه! وقتی نمی‌تونه با
سیستم بدنت هماهنگ بشه، ممکنه سردرد و حالت
تهوع بگیری. من هم همین حس رو داشتم.

چشمم رو بستم تا از باد خنکی که در این گرمای تابستان داره بهم می‌خوره لذت ببرم.
به لحظه فکر کردم گفتم اگه پنکه سقفی ما حس داشت. الان چه حالی داشت؟!
من که دارم بهش نگاه می‌کنم سرم گیج میره ولی خودش چه حسی داره؟ از این که این همه
پی در پی می‌چرخه، می‌چرخه و می‌چرخه. سرش گیج نمی‌ره؟ خب واقعیت اینه که اون شاید
حسی نداره اما خیلی چیزها هست که توی زندگی ما مثل همین پنکه سقفی برای این که بتونه
اون شرایط مطلوب رو ایجاد کنه و برای اون چیزی که آفرید شده، خلق شده، درست شده
حرکت کنه باید همین طوری بچرخه و بچرخه و بچرخه، باید پیوسته کار کنه مثل یه
کارخانه که نباید خاموش بشه.

داشتم به قلبم فکر می‌کردم گاهی اوقات به قلبم می‌گم خسته نشدی اینقدر زدی؟ خسته
نشدی اینقدر بدو بدو می‌کنی؟ با بالا و پایین‌های زندگی می‌ری بالا و میانی پایین.
گاهی تند تند و گاهی یواش یواش آخه تو خواب نداری!!
اما واقعا وقتی به این همه چیز فکر می‌کنم می‌فهمم که این مغز منه که نمی‌تونه اینها رو
درک کنه و باید به مغز بگم تو استراحت کن زیاد داری فکر می‌کنی! تو همون کاری
که بهت سپرده شده را انجام بده و اینقدر به خستگی فکر نکن! خودت خسته‌تر از همه
می‌شی اما چه کار کنیم مغز دیگه اونم باید کار کنه...

در اخر به جایی می‌رسیم که شاید دنیا بهمون می‌گه این کار رو نکن اون کار رو نکن بسه دیگه.
خسته نشدی! آنقدر این کار رو کردی خسته نشدی! آنقدر پشتکار داشتی خسته نشدی! آنقدر
بدو بدو کردی چیشد آخرش...

اما خدا بهمون می‌گه **بایست سرجات ادامه بده و خسته نشو دلسرد نشو.**
ثمر خواهی داشت و من کارم رو دارم انجام می‌دم در من بمان. این معنی
زندگیست.

مرسی خداوندا... مرسی کمکمون کن که هر روز بتونیم در اون
جایی که تو می‌خواهی بایستیم.

شاید مثل پنکه سقفی شاید مثل قلب و مغزمون اونطور که تو
می‌خواهی کارمون رو انجام بدیم.

باشه که در هویتمون زندگی کنیم که شادی همون جاست.
المیرا



ارتباط با ما

اگر از نسخه آنلاین استفاده می‌کنید کافیسست روی آدرس‌ها کلیک کنید تا به طور مستقیم وارد شوید.

Smyrna church (JBM)

Smyrna Church (JBM)

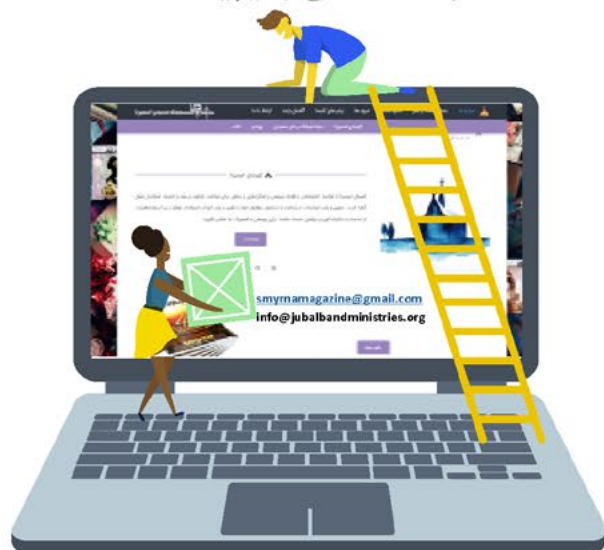
Smyrna Church (JBM)

@smyrna_church_jbm

(+1) 770 268 91 76
(+1) 469 793 96 88

(+90) 534 269 75 45

برای دریافت کتاب مقدس و نسخه pdf آن لطفاً با ما تماس بگیرید



Omid Sabooki

www.smyrna-magazine.com

Smyrnachurch_jbm
Smyrna_church_jbm

@smyrna.jubal.church

Smyrna Church (JBM)

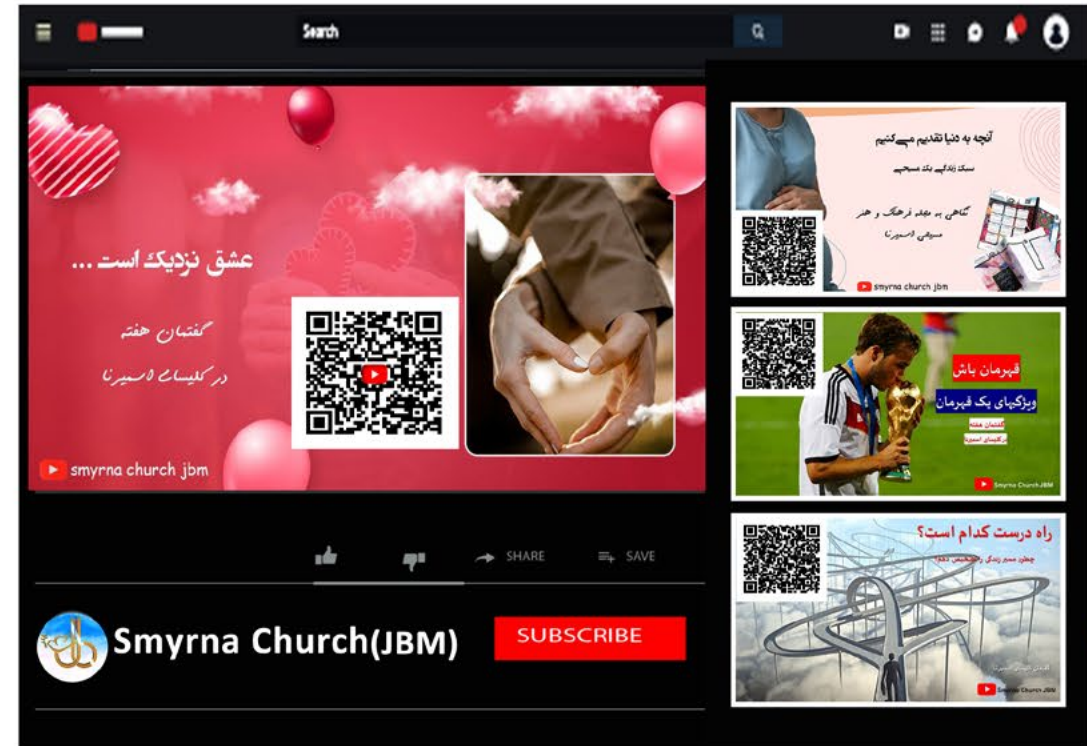


برای دریافت نسخه چاپی کتاب زن و مجله اسمیرنا لطفاً با ما تماس بگیرید

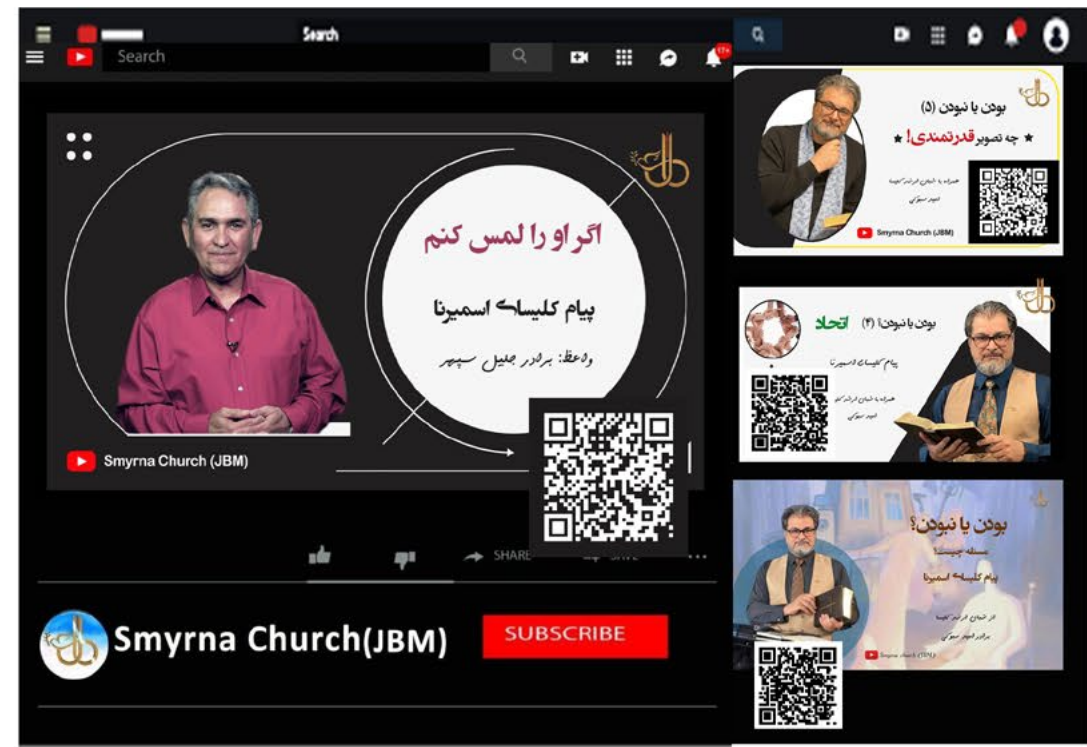
smyrnamagazine@gmail.com
info@jubalbandministries.org

**اسمیرنا
فعالیت‌های یوتیوب
معرفی گزیده ای از**

گفتان‌های زنده و پرستش کلیسای اسمیرنا هر سه‌شنبه ساعت ۲۰ به وقت ایران بر روی کانال برقرار می‌باشد. هدف از برگزاری این گفتان‌ها رشد و گام زدن در مسیر درست و زندگی هدفمند می‌باشد. در این گفتان‌ها به مسائل مختلف روزمره در راستای شناخت خدای حقیقی، خدایی که با عشق برای نجات ما قدم برداشت می‌پردازیم. وعده ما سه‌شنبه هر هفته می‌باشد و شما را به این گفتان‌ها دعوت می‌کنیم. می‌توانید نظرات و سوالات خود را در بخش لایوچت برنامه زنده مطرح کنید. برای تماشای گفتان‌های گذشته می‌توانید به کانال یوتیوب ما در بخش «گفتان زنده» مراجعه نمایید.



**گفتان زنده
و پرستش**



موعظه

www.smyrna-magazine.com





www.smyrna-magazine.com

Copyright © 2024 by JBM
Presented By Jubal Band Ministries

JUBAL BAND presents : The Monthly magazine in Persian that promotes the biblical faith and Iranian Christian culture
please contact with us by : (+1) 770 268 9176 - (+1) 469 793 96 88 - (+90) 534 269 75 45